مکاتیب فارسی غزالی

بنام

فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام

گردآورنده

یکی از منسوبان وی

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه تهران

از انتشارات کتابفروشی ابن سینا

 تیرماه ۱۳۳۳ قیمت ۵۰ ریال

مکاتیب فارسی غزّالی

بنام

فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام

گردآورنده

یکی از منسوبان وی

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه تهران

ناشر : کتابفروشی ابن سینا

حق چاپ محفوظ - تهران ۱۳۳۳

چاپخانهٔ مجلس

بسمه تعالی

مقدّمهٔ ناشر [1]

نابغهٔ بزرگ وعلاّمهٔ جلیل‌القدر امام زین‌الدّین ابوحامد محمّدبن محمّدبن محمّد غزّالی طوسی (۴۵۰ ـ ۵۰۵) از بزرگترین دانشمندان ایران است که در عصرخود درحکمت الهی وزهد وتوحید ووعظ بی‌نظیر بشمار میرفته و چنان صیت شهرتش در آن زمان سراسر ممالك اسلامی را فرا گرفته بوده که کمتر فاضل یا طالب علمی میتوانسته است اززیرسلطهٔ فکری ونفوذکلمهٔ او خارج باشد یا در مقابل قوّت بیان و حدّت ایمان وقاطع بودن حجّت و برهان او مقاومت تواند کرد .

این سلطهٔ فکری ونفوذکلمهٔ غزّالی تاآنجا دامنه یافت که قرنها بعد از اونیز برقراروباقی‌ماند وسالیان درازمؤلّفات و رسائل عدیدهٔ اومورد بحث ومطالعه وشرح وتفسیر قرارداشت وچون ظهور او درست مقارن بود با دورهٔ جوش وخروش باطنیان اسماعیلی وزمانی که دامنهٔ تبلیغات ایشان بمنتهای بسط رسیده بود وجودش دردفاع ازاسلام درمقابل این طایفه وتزلزل بنیان کارآن جماعت سخت مؤثّرافتاد و همانطور که‌سلف وقدوهٔ او ابوالحسن‌اشعری (۲۶۰ ـ ۳۲٤) بدشمنی بامعتزله برخاسته وخود وشاگردانش تیشه بریشهٔ اهل اعتزال زده ونگذاشته بودند که افکارحکیمانه وعقاید آزادمنشانهٔ ایشان بسرعتی که شروع بپیشرفت‌کرده بود در ممالك اسلامی پایدار ومستحکم شود نفوذ حجّةالاسلام غزّالی وشاگردان ومریدانش در برابر اسماعیلیّه و اهل اباحت بلکه دربرابر سایرملل و نحل اسلامی بجزازاصحاب حدیث و سنّت نیز همین حال‌را داشته است واگرچه این‌حال شاید دردفاع ازاسلام قشری وآراء وعقاید اسلاف وتصوّف وتوحیدی‌که پسندیدهٔ زاهدان خشك‌مغز بوده تأثیری بسزا داشته ولی

---

[1] ـ قسمتی ازاین مقدّمه سابقاً درشمارهٔ ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران (دیماه ۱۳۳۲) با وصف کتاب فضائل‌الأنام وفهرست فصول وابواب واجزاء عمدهٔ آن با نقل یك نمونه ازمکاتیب‌فارسی‌غزّالی انتشار یافته بوده است .

در عوض مانع بزرگی درمقابل بسط ذوقیات ورشد آزادی فکردرممالک اسلامی‌شده و از این لحاظ منشأ صدماتی عمده بوده است چنانکه غزالی خود در عین اینکه در تجلیل معاویه و امثال او تردیدی ندارد و لعن پسر او یزید را جائز نمیداند بحکیم بزرگواری مانند شیخ الرئیس ابوعلی سینا میتازد وتحصیل علم کلام وخلاف ونجوم وشعروعروض ودواوین متنبّی وحماسه وبحتری را تضییع عمرمیشمارد . غزالی خود مدّعی است که «درمعقولات مذهب برهان وآنچه دلیل عقلی اقتضا کند» دارد امّا باید متوجّه بود که پیش غزالی غرض ازمعقول وبرهانی کلیّهٔ نواهی واوامری است که قبلاً قرآن وحدیث بآن ناطق بوده واصحاب سنّت و علمای سلف آنها را تأیید کرده باشند . منطق وآراء حکمای یونان واسلام بددینی و«مذهب فلاسفه» است . غزالی آنها را ملعون میشمارد وپیروان خود را بشدّت ازاقتباس آنها نهی میکند و درامور زندگانی بهیچوجه حاضرنیست مناسبات زمانی ومکانی و مصالح فعلی وعملی مردم را درنظر آرد بلکه هیئت اجتماعیّه‌ای میخواهد که تمام افراد آن «سالك راه خدا» باشند وچنانکه اودستور میدهد بامری دیگر جز تزهّد وتوکّل واخلاص و بندگی حقّ‌تعالی اشتغال نورزند . بدبختانه این مقام اگربرای خود او دراواخر عمرممکن و میسّرشده است برای اکثر مردم عملی نبوده ومقدّمات واسباب کاری که رسیدن باین مرحلهٔ‌آنها را لازم داشته بجهت همه‌کس فراهم نمی‌آمده است چنانکه هیچوقت‌هم فراهم نیامده وبیچاره غزالی در حسرت این «مدینهٔ فاضله » که تصویر کرده بوده مرده و یا بتعبیرجامع مکاتیب فارسی او در این راه مجاهدت«شهید» شده است .

بهمان اندازه که ایمان و اخلاص غزالی دردفاع ازعقاید و افکار خود قوی و صادقانه وهمراه با تعصّبی شدیداست جمود فکر ونداشتن ذوق وحسّ تسامح وآزادی فکر مقام ویرا تنزّل داده ومانع ازآن شده است که اودر ردیف نوابغ درجهٔ اوّل عالم قرار گیرد .

غرض ما دراینجا بحث درجزئیّات تأثیرخوب یابد وجود غزّالی وافکاروآراء او نیست بلکه میخواهیم بطور کلّی بعظمت مقام وی و میزان نفوذی که دراسلام داشته است اشاره کنیم وبگوئیم که این مرد مجاهد با ایمان که زندگانی خود را بخواندن

وفکر کردن وزهدوعبادت وارشاد مردم وخدمت بخلق گذرانده باوجود عمر کوتاهی که یافته تألیفات بسیار از خود بدو زبان فارسی و عربی بجا گذاشته چنانکه عدد نوشته‌های اورا از کتاب و رساله تا نود و نه نوشته‌اند ازجمله درفارسی مهمتر ومفصّلتر ازهمه کیمیای سعادت ودرعربی احیاءِ علوم‌الدّین است .

کتب ورسائل عربی غزّالی اکثر بطبع رسیده وازبعضی از آنها چاپهای مکرّر وترجمه‌هائی نیز بزبانهای خارجی‌شده ولی‌ازنوشته‌های‌فارسی اومانند کیمیای سعادت ونصیحة‌الملوك ورد ّ اباحیّه وذخیرة‌الملوك وزادالآخرة وفرزندنامه ومیزان العقـاید ومکاتیب فارسی او تاکنون چیز کمی بچاپ درآمده و چنانکه باید مورد بحث قرار نگرفته است .

نوشته‌های فارسی غزّالی ازجهت سلاست انشاء وجزالت کلام وسهولت عبارت وخالی بودن ازتکلّف وتصنّع از آثاربسیارفصیح و شیرین زبان ماست و اگر از جمیع جهات‌دیگر صرف‌نظر کنیم باز ازهمین‌جهت که‌این‌آثارمنثورهٔ‌فارسی ازیکی ازبهترین ادوارتاریخی ما بیادگارمانده وبقلم یکی ازبزرگترین دانشمندان ایران تحریریافته شایستهٔ همه‌گونه عنایت واستفاده است .

ازجملهٔ این نوشته‌های فارسی حجّة‌الاسلام طوسی مجموعه‌ایست ازمکاتیب او که آنها را بعد ازوفات غزّالی یکی ازبازماندگانش بالتماس جمعی ازطالبان کلام آن دانشمند گرد آورده و نام آن مجموعه را **فضائل‌الانام من رسائل حجة‌الاسلام** گذاشته است .

نام ونشان وعصروزمان مؤلّف این مجموعه بدست نیامد اما چون اوخود را بـا حجة‌الاسلام غزّالی « بحبل قرابت وصلت رحم » متمسّك میداند بعید نیست که از نوادگان دختری وی بوده باشد واینکه گفتیم ازنوادگان دختری وی از آن جهت است که از غزّالی فقط چند دختربجا مانده بوده[1] . بعلاوه طرزانشاءوسبك کلام مقدّمهٔ این مجموعه میرساند که آن چندان زمان زیادی بعد ازعهد غزّالی برشتهٔ تألیف درنیامده است .

---

۱ ـ کتاب تبیین کذب‌المفتری تألیف‌ابن عساکرص۲۹۶ وطبقات‌الشافعیهٔ سبکی ج ٤ ص ۱۱۰

از مجموعهٔ فضائل‌الأنام تاکنون نگارنده بروجود پنج نسخه اطّلاع یافته است :

۱ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ جامع ایاصوفیه در استانبول درجزء مجموعه‌ای از نظم و نثر فارسی بشمارهٔ ۴۷۹۲ که بخطّ نسخ در شهر شیراز بسال ۸۱۶ بدست اسعدبن احمدبن محمّد کاتب استنساخ شده . این نسخه درنهایت امتیاز و صحّت است .

۲ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول بنشانی (فارسی خطّی ۸۹۰) که بخطّ نستعلیق زیبا در سال ۱۲۸۸ هجری قمری در ۱۳۴ ورق برای عالی پاشا صدراعظم عثمانی تحریر شده وظاهراً مبتنی بر نسخهٔ ایاصوفیه است با تصرّفاتی چند .

نگارنده از روی این دو نسخه عکسی برداشته و در موقع تصحیح و چاپ فضائل‌الأنام پیوسته بآنها نظر داشته است .

۳ ــ نسخهٔ متعلّق بدوست دانشمند وفاضل نگارنده آقای جلال‌الدّین محدّث بخطّ نستعلیق بسیارخوش از اواسط عهد صفویّه .

۴ ــ نسخهٔ متعلق باستاد ارجمند جناب آقای بدیع‌الزّمان فروزانفر که ضمیمهٔ مجموعه‌ایست بالنّسبه جدید و بعلّت تازگی وسقطات و اغلاط فراوان چندان منتفع‌بها نیست .

۵ ــ نسخهٔ دیگری از فضائل‌الأنام در تصرّف جنّت مکان علامهٔ مرحوم میرزا محمّد طاهر تنکابنی بوده است که دوست دانشمند بزرگوار آقای جلال‌الدّین همائی درموقع تألیف کتاب نفیس غزّالی‌نامه آنرا تحت نظرداشته واز آن استفادات بسیار کرده‌اند . این نسخه را نگارنده ندیده‌ام واکنون هم نمیدانم کجاست ولی ازقراری که استاد محترم آقای همائی مرقوم داشته‌اند نسخه‌ای بالنّسبه جدید و مغلوط بوده است .

بنای ما در کارطبع فضائل‌الأنام نسخهٔ ایاصوفیه است که هم ازسایر نسخ معروفه قدیمتر است وهم صحیح‌تر فقط درپاره‌ای موارد مشکوك بنسخهٔ اونیورسیتهٔ استانبول نیز مراجعه ودرمقابله از آن هم استفاده شده است .

نسخهٔ ایاصوفیه چنانکه در ذیل صفحهٔ ۳۷ اشاره کرده‌ایم نامهٔ دارالخلافه راخطاب بغزّالی دردعوت او برای تدریس نظامیّهٔ بغداد ندارد ، ما آنرا ازروی نسخه‌های

دیگر برداشتیم . البتّه خوانندگان محترم خود دریافته‌اند که غیر از این نامه مراسلهٔ وزیر عراق یعنی ضیاءالملك برادر زاده‌اش صدرالدّین وزیر خراسان همچنین توقیع وزیر عراق هیچیك بانشاء غزّالی نیست . طبع آنها درضمن مکاتیب فارسی حجّةالاسلام باین تناسب بوده است که مقدّمه‌ای برای بهتر فهمیده شدن جواب غزّالی فراهم گردد .

ازاین مکاتیب فارسی غزّالی یك عدّه چون حاوی اصول عقاید اوست ودردفاع از آنها وتقریر مقالات خاصّ وی نگاشته شده کمال اهمیّت را دارد وبعضی دیگر که خطاب بپادشاه عصر ووزراء وامرا وعلمای آن ایّام است متضمّن فوایدی تاریخی است چنانکه بوسیلهٔ آنها میتوان بعضی نکات مهمّ راجع بترجمهٔ حال خود غزّالی و تاریخ آن زمان را روشن ساخت .

استنادکلی غزّالی دراثبات مطالب در این نامه‌ها همچنانکه شیوهٔ خاصّ اوست درجمیع تألیفاتش بآیات قرآنی واحادیث نبوی است وبقدری در این شیوه راه افراط رفته که هم مطالب وهم آیات واحادیث چندین بارتکرارشده حتّی مضمون بعضی از نامه‌ها که ظاهراً در اوقات مختلف و بهرحال باشخاص مختلف نوشته شده تقریبا عین یکدیگراست ومثل این است که او از بعضی ازنامه‌های سابق خود سوادی داشته و بعدها وقتی که خواسته است بدیگری درهمان زمینه‌ها چیزی بنویسد عین نوشتهٔ سابق را با اندك تصرّفی درآن گنجانده . یك مقایسهٔ سطحی بین مطالب مندرج در صفحات ۱۳ــ۱۵ باآنچه درصفحهٔ ۱۰۵ــ ۱۰۶ آمده همچنین مقایسهٔ فصل اوّل ازباب پنجم (ص ۸۳ ــ ۸۵) با آنچه در ص ۱۰۸ ــ ۱۱۰) بچاپ رسیده این دعوی ما را باثبات میرساند . خوانندهٔ محترم خود میتواند درطیّ همین نامه هـا ومؤلّفات دیگر غزّالی شواهدی بسیار در تأیید نظرمابیابد .

چاپ کتاب فضائل‌الأنام بصفحهٔ ۹۰ خـاتمه می‌یابد . آنچه بعنوان ضمیمه در طبع فعلی‌موجود است نامهٔ مفصّلی است از غزّالی در جواب سؤال یکی از شاگردان خود که درهیچیك از نسخه‌های خطّی فضائل‌الأنام نیست ، ماآنرا که درحاشیهٔ همان مجموعهٔ سابق‌الذّکر ایاصوفیه وجود دارد از آنجا برداشتیم و بر کتاب فضایل الأنـام ضمیمه کردیم تا خوانندگان محترم برمضمون این نامهٔ شیوا ومتین نیز واقف گردند .

بعد از اتمام چاپ این نسخه چنین اطّلاع حاصل کردم کــه دانشمند معظّم آقای همائی در نظر داشته‌اند که این کتاب را برای وزارت فرهنگ تصحیح و بجهت چاپ حاضر نماینــد . نگارنده در دو سال قبل که در استانبول باین کار دست زدم از نیّت آن استاد محترم خبری نداشتم و الّا قطعاً ازاین خیال منصرف میشدم و فضل تقدّم ایشانرا رعایت میکردم .

چون بعلّت مسافرتی که نگارنده در پیش داشتم درچاپ این نسخه عجله شد چنانکه باید مجال دقّت بیشتر در کارطبع آن بدست نیامد و فرصت آنکه حواشی و توضیحات مفصّل بر آن نوشته شود فراهم نگردید فقط بافزودن بعضی یاد داشتها در ذیل صفحات و پاره‌ای ملاحظات در آخر کتاب قناعت کردیم . امید میرود کــه خوانندگان گرامی نقایص را بنظر لطف کامل کنند و خطایا را بعین رضا و صواب اصلاح فرمایند .

طهران خرداد ماه ۱۳۳۳ شمسی

عبّاس اقبال

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعین شکر و سپاس بی حدّ گذشته از حصر وعدّ، سپاسی که آن نهایت سپاس صدّیقانست و غایت مقصد طالبانست و راهبر همهٔ متحیّرانست، سپاسی که آنرا غایت نه، مر آن خدایرا کش بدایت و نهایت نه، خدائی کـه سپاس وی طراز جملهٔ کتابهاست و آخر دعوی اهل جنّاتست، خدائی که رأفت و رحمت و مغفرت از فضل اوست و سطوت و عذاب و خزی و نکال از عدل اوست، زمام همهٔ خلایق در قبضهٔ قدرت اوست، انجام کار همهٔ سالکان راه در عنایت اوست، بزرگی و منقبت صاحب شریعت صلوات الرّحمن علیه از اصطفا و محبّت اوست و رستگاری عاصیان بشفاعت وی هم از کمال رأفت اوست و تخصیص یاران وی بکمال وفضل ورتبت هم از خلعت اوست و صدق ابوبکر و عدل عمر و حیاء عثمان و شجاعت و علم علی ازمقتضای حکمت و مشیّت اوست، یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ.

اما بعد چون عنایت آلهی درحقّ امام عصر ومقتدای دهر صدراجلّ زین الدّین حجّة الاسلام امام الائمّة ابوحامد محمّد بن محمّد بن محمّد الغزالی الطوسی اکرمه الله برضوانه ومهّد له فی اعلی جنانه وتغمّده بغفرانه ظاهر گشته بود تا دل وی بدان سبب محلّ انوار آلهی گشته اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ و سینهٔ وی چشمهٔ آب حکمت و خزانهٔ اسرار شریعت وانفاس وی صدف جواهر بی نظیر و درّ یتیم الفاظ وی عذب تر از ماء زلال و معانیش دقیق تر از سحر حلال بیت:

درنظر چون لفظ او الزام دادی خصم را　　گر بُدی گردون نهادی گردن آن الزام را

عربیّة:

مَعَانٍ کَالْعُیُونِ مُلِئْنَ سِحْراً　　وَ اَلْفَاظٌ مُوَرَّدَةُ الْخُدُودِ

همگنان شفاء درد خویش در سخن وی یافتند و داروی علّت از آنجا طلبیدند و تفصیل تریاکهای اکبر که نافعست از زهر کشنده مثل کفر و شرك و حسد و بخل

و ریا و نفاق و عجب و دیگر اوصاف مذموم از رموز و اشارات و الفاظ و معانی وی گرفتند و کبریت احمر کـه آن کیمیای سعادتست در تصانیف وی یافتند و مُخّ آن کیمیا و لُباب آن معانی در نامه هائی یافتند کـه وی نوشته است بهر وقتی و بسرّ هر کاری تنبیه کرده و چون حال برین جمله بود بهروقت سالکان راه و طالبان شفا و خداوندان علّت و ارباب حاجت در طلب نامه و وصیّتهای وی مبالغتها کردند وجدّها نمودند تا آنرا قدوه سازند و بدان اقتدا کنند وبواسطهٔ آن سعادت ابد حاصل کنند و از شهوات نفس خلاص یابند و آنرا کُحل بصر ظاهر و نور بصیرت باطن سازند و آن رسالتهای وی پراگنده و متفرّق بود ، ما از بـرای سدّ حـاجت و کفایت مهمّ سالکان راه و قضای حقّ اخوّت دین را و تبرّك و تیمّن بکلام آن صدر شهید و تمسّك بحبل قرابت و صلت رحم را آنچه یافتیم از نامه های وی دراین اوراق جمع کردیم و این را کتاب فَضَائِلُ ٱلأَنام مِنْ رَسَائِلِ حُجّةِ ٱلإسْلاَم نام نهادیم ودرسلك پنج باب آوردیم ومتوقّع ازجود الهی آنست که توفیق را رفیق گرداند وسعادت‌را مساعد کند تا این جمع تمام کرده شود ومَا توفیقی الّا بالله علیه توکّلْتُ وعَلَیْهِ فَلْیَتَوکّلِ ٱلمُتَوکّلُونَ وَالْحمدُ لِوَاِیّه .

فهرست الابواب

باب اول

در نامه‌هائی که بملوك وسلاطین نوشته

چون صدر شهید حجّة‌الاسلام اکرمه‌الله برضوانه در ابتداء عهد ومبدأ ترقی کار بشهر نیشابور طالب علمی میکرد واز تعلیق اصول خویش مختصری بیرون کرده وترتیبی داده و آنرا اَلْمَنْخول مِنْ تَعْلیقِ الاُصُول نام نهاده درآخر آن کتاب قرب دو تا کاغذ ازمثالب مذهب امام ابوحنیفه رحمةالله علیه جمع کرده بود از کتاب طهارت ونماز وغصب وسرقه وغیرآن وچیزها که شنیع بود از مذهب وی جمع کرده وچون جماعتی ازاصحاب رأی آنرا بدیدند عرق حسد وتعصّب درایشان بجنبید وجماعتی هم از اصحاب شافعی وازاصحاب مالك رحمهما الله باایشان یارشدند وبروی تشنیعهای عظیم زدند پس نزدیك سلطان‌اسلام شدند وبوی انها کردند که حجّة‌الاسلام درامام‌ابوحنیفه طعن وقدح می کند ومثالب وی جمع کرده و ویرا دراسلام هیچ عقیدت نیست بلکه اعتقاد فلاسفه وملحدان دارد وجملهٔ کتابهای‌خویش بسخن ایشان ممزوج کرده و کفر و اباطیل با اسرار شرع‌آمیخته وخدایرا نور حقیقی میگوید واین مذهب مجوس است که بنوروظلمت میگویند ، وچند کلمه از کتاب مشکوة‌الأنوارتغییر وتبدیل کردند و آنرا برسلطان اسلام عرضه کردند ویکی‌را ازمغاربه اغرا کردند و گفتند ویرا که حجّة‌الاسلام درمالك وقاضی ابوبکر باقلانی طعن کرده است وقطع کرده بخطای قاضی ابوبکر ، تا وی بسبب‌آن تشنیع زدن گرفت ونزدیك‌ارکان دولت تخییلات وتصویرات فاسد میکرد ومَنْ یَسْمَع یُخَلْ ، پس بدان سبب سلطان اسلام بروی متغیر گشت وقصد رنجانیدن وی کرد ودرآن حالت حجّة‌الاسلام را کس فرستاد وبنزدیك خویش خواند . حجّة‌الاسلام ازشدن امتناع نمود وعذر آن نزدیك وی‌نوشت وبفرستاد و آن اینست :

ایزد تعالی ملك اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد وآنگاه در آخرت پادشاهیی دهاد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و مختصر گردد که کار پادشاهی آخرت دارد که مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صدسال بیش نیست در اغلب احوال وجملهٔ روی زمین بنسبت با پادشاهی که ایزد تعالی‌در آخرت‌بدهد کلوخیست وهمهٔ ولایتهای‌زمین گرد وغبار آن کلوخست ، کلوخی و گرد کلوخی را چه قیمت باشد وصدسال عمر را درمیان ازل وابد وپادشاهی‌جاوید چه‌قدر که بدان شاد باید بود ، همّت بلنددار چنانکه اقبال ودولت و نسبت بلند است واز خدای تعالی‌جز بپادشاهی جاویدان قناعت مکن واین برهمهٔ جهانیان دشوار است

و بر ملك مشرق[1] آسان که رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم می‌فرماید که یك روزه عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله . چون ایزد سبحانه وتعالی ترا این‌ساز وآلت بداد که آنچه دیگری بشصت سال تواند کرد تو بیك روز بجای توانی آورد چه اقبال ودولت زیادتر ازاین ، وحال دنیا چنانکه هست بدان تا درچشم تو مختصر گردد که بزرگان چنین گفته‌اند که اگر دنیا کوزهٔ زرّین بودی که نماندی‌وآخرت کوزهٔ سفالین که بماندی عاقل کوزهٔ سفالین باقی اختیار کردی بر کوزهٔ زرّین فانی فکیف که دنیی خود کوزهٔ سفالین فانیست وآخرت کوزهٔ زرّین باقی ، عاقل چگونه بود کسی که دنیا اختیار کند . این مثل نیك دراندیشد وهمیشه پیش چشم می‌داردو امروز بحدّی رسیده است که عدل یك ساعت برابر عبادت صد سالست .

بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غلّه بسرما وبی‌آبی تباه شده و درختهای صد ساله از اصل خشك شده وهر روستائی را هیچ نمانده مگر پوستینی ومشتی عیال گرسنه وبرهنه واگر رضا دهد که پوستین ازپشت باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند رضا مده که پوستشان باز کنند و اگر ازایشان چیزی خواهد همگنان بگریزند ودرمیان کوهها هلاك شوند و این پوست باز کردن باشد .

این داعی بدانکه پنجاه و سه سال عمر بگذاشت[2] چهل سال در دریای علوم دین غوّاصی کرد تا بجائی رسید که سخن وی از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت، بیست‌سال درایّام سلطان شهید[3] روزگار گذاشت وازوی باصفهان و بغداد اقبالها دید وچندبار میان سلطان وامیرالمؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ و در علوم دینی نزدیك هفتاد کتاب کرد پس دنیا را چنانکه بود بدید وبجملگی بینداخت ومدّتی دربیت‌المقدّس ومکّه مقام کرد وبرسر مشهد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه

۱ـ سنجر قبل‌ازسلطنت یعنی درایّام امارت برخراسان از ٤٩٠ تا ٥١١ ناصرالدّین وملك مشرق لقب داشت . بعد ازفوت برادرش سلطان غیاث‌الدّین محمدوارتقاء بسلطنت بسلطان ومعزالدّین ملقب گردید.
۲ـ ازاین‌اشاره معلوم میشود که این نامه را غزّالی درسال ٥٠٣ یعنی دوسال قبل‌از فوت خود نوشته.
۳ ـ یعنی ملکشاه (٤٦٥ ـ ٤٨٥) .

عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود ومال سلطان نگیرد ومناظره و تعصّب نکند ودوازده سال بدین عهد وفا کرد وامیرالمؤمنین وهمهٔ سلطانان ویرا معذور داشتند. اکنون شنیدم که ازمجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن، فرمان را بمشهد رضا آمدم ونگاهداشت عهد خلیل علیه‌السّلام‌را بلشکرگاه نیامدم وبرسر این‌مشهد می گویم ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملك اسلام را در مملکت دنیا از درجهٔ پدران خویش بگذراند ودرمملکت آخرت‌بدرجهٔ سلیمان علیه‌السّلام برساند که هم ملك بود وهم پیغامبر وتوفیقش ده تا حرمت عهد خلیل ابراهیم علیه السّلام نگاه دارد و دل کسی را که روی از خلق بگرداند و بتو که خدائی تعالی عزّ شأنه آورده بشولیده[1] نکند، و چنین دانستم که این بنزدیك مجلس عالی پسندیده‌تر و مقبول‌تر است از آمدن بشخص و کالبد که آن کاری رسمی بی‌فایده است و این کاری است که روی درحقّ تعالی دارد، اگر چنانچه پسندیده است فمرحبا و اگر بخلاف این فرمانی بود در عهدهٔ عهد شکستن نباشم که فرمان سلطان باضطرار لازم بود، فرمانرا بضرورت منقاد باشم ایزدتعالی بر زبان ودل‌عزیز آن راناد که فردا درقیامت از آن خجل نباشد وامروز اسلام را از آن ضعف وشکستگی نباشد والسّلام.

فصل، چون این‌نامه برملك اسلام عرضه کردند عقیدهٔ وی‌از آنچه بود بگشت و گفت لابدّاست که ما اورا ببینیم وچون وی‌بمشهدمقدّس‌رضوی‌است‌علی‌ساکنها‌السّلام ولشکرگاه بتروغ‌است[2] ومسافت نزدیك وآمدن آسان ویرا بهرحال حاضر بایدبود تا ویرا ببینیم وصفای اعتقاد وی بدانستم وحاسدان ومتعصّبان ویرا زجروتعریك کنم، ودراین حال‌جماعتی‌ازمتعصّبان وی ازفحول‌ائمّه بلشکرگاه جمع شده بودند ومیگفتند که او راتکلیف باید کرد تاحاضرشود تابا وی مناظره کنیم وسخن‌وی‌بشنویم و وی‌از عهدهٔ سخنهای خود بیرون‌آید والبته ویرا رها نکنند که پیش‌سلطان شود که وی درساعت سلطان را بمنظر ومخبر وسخن خویش‌صید کند. پس‌دراین حالت جماعتی ازائمهٔ طوس برخاستند وبلشکرگاه رفتند ومجمعی‌ساختند ومتعصّبان‌حجةالاسلام‌را حاضر کردند وائمهٔ‌طوس گفتند که ما شاگردان وییم اگر کسی‌را شبهتی افتاده است یا اشکالی دارد درسخن وی القا باید کرد تا حلّ آن کرده شود پس اگرما

---

۱ ـ نسخهٔ جدید: بژولیده.

۲ـ نسخهٔ‌جدید: بنزوع، ظاهرا صحیح بتروغ‌است یعنی درتروغ وتروغ‌همان محلّی است که درجنوب مشهد برسر راه این شهرونیشابور واقع شده و امروز آنرا طُرُق میگویند ومینویسند.

عاجز آییم بوی نویسیم وشرح وتقریر آن ازوی درخواهیم تا آن اشکال برداشته شود امّا شما را اهلیت ومنصب آن نباشد که ازوی مناظره خواهید که شما با شاگردان وی مقاومت نتوانید کرد. پس چون این سخنها بشنیدند مبهوت گشتند وبار دیگر باسلطان گفتند که اومردی۱ ناموسی است و این ناموس وی آن وقت ظاهر گردد که باما مناظره کند . سلطان اسلام گفت معین الملک۲ را رحمة الله علیه که لابد اورا الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود وما سخن وی بشنویم پس اگر بدان حاجت بود که مناظره کند ویرا مناظره فرمائیم و باعزاز تمام او را باز گردانیم پس معین الملک کس فرستاد بمشهد و گفت لابد ترا حاضر باید بود ، وی بحکم فرمان بلشکر گاه رفت ودر وثاق معین بنشست تا معین الملک ویرا نزدیک سلطان برد . سلطان چون ویرا بدید برپای خاست ودربر گرفت وبر کنار تخت بنشاند وحجّة الاسلام را رحمة الله علیه استشعار میبود ، مقری اسعد با وی بود ، گفت بیار آیتی از قرآن ، مقری برخواند أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ، حجّة الاسلام گفت بلی و آن خوف بکلّی از او برخاست وسخن آغاز کرد واین فصل درپیش سلطان بگفت :

فصل من مقالته وقت حضوره عند ملك الاسلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ ، بقای ملك اسلام باد . عادت علماء اسلام چون بمجلس ملك اسلام رسند آنست که فصلی گویند مشتمل برچهارچیز : دعا وثنا ونصیحت و رفع حاجت . امّا دعا مذهب من آنست که بشب تاریك درخلوت خالی دست برداشتن وباحقّ تعالی درسرّ مناجات کردن اولیتر ، که هرچه برملا بود بریا آمیخته بود ودرحضرت حقّ سبحانه وتعالی هرچه خالص نیست و بی ریا مقبول نیست . امّا ثنا این سخن هم لحنست که آفتاب سخت بی نیازاست از آنکه ببلندی و روشنی وی بانگشت اشارت کنند لَقَدْ غَنِيَتْ ذُكَاءُ عَنِ التَّعْرِيفِ جمال چون بغایت کمال رسد بازار مشّاطه بشکند

---

۱ ـ نسخه جدید اضافه دارد : غیور .

۲ ـ غ ـ ن ازاین معین الملك تاج المعالی ابوالقاسم مؤیّدالدّین علیّ بن سعیدعمیدی بیهقی نایب فخر الملك وزیر سنجراست که بعد از قتل این وزیر درسال ۵۰۰ بازهمچنان درعهد پسرش صدرالدّین محمّد باین مقام باقی بوده است .

و دست مشّاطه بی کار شود و مقصود از ثنا بالا دادن کار باشد و چگونه بالا دهند حضرتی را که هرچه درجهان بالا و بلندی و رفعتست کسی را آن خلعتیست که از غلامی ازغلامان آن حضرت یافته است، پس مهم‌ترین نصیحتست وعرض حاجت‌بس. امّا نصیحت ولایتی است که منشور آن جز از حضرت مصطفی علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات ننویسند و وی گفته است تَرَكْتُ فِيكُمْ واعِظَيْنِ صامِتاً وَ ناطِقاً الصّامِتُ اَلْمَوْتُ وَالنّاطِقُ اَلْقُرآنُ ، نگاه‌کن تا این‌نصیحت کن خاموش بزبان‌حال چه میگوید ، مرگ خاموش چنین می‌گوید که هر آفریدهٔ بدانید که من درکمین شما ام و کمین خود ناگاه بگشایم و از پیش هیچ رسول نفرستم و اگر خواهی که نمود کار و دست کاری وعمل من ببینی باهمه‌تان بگفته ام که با همه چه خواهم کرد ، ملوك باید که در ملوك گذشته نگرند و امراء ماضی سلطان ملکشاه و الپ ارسلان و طغرل از زیرخاك بزبان حال می‌گویند که یا ملك ویا قرّة العین ، ای فرزند عزیز زنهار زنهار که اگر بدانی که ما فرا سر چه کار رسیدیم و چه کارهای هول بدیدیم هرگز یکشب سیرنخسبی ودر رعیّت تو یك گرسنه ، و بکام خوش هیچ جامه نپوشی ودر رعیّت تو یك برهنه ، وهیچ خزانه ننهی مگر آنکه روز قیامت برتو عرضه کنند که نصیحت قرآن چنین است که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ همه کردار خودرا ذرّه ذرّه بازخواهی دید . ودر خبراست که شب و روز بیست وچهارساعت‌است و برهربنده عرضه کنند اعمال وی برصورت بیست وچهار خزانه یکی بیند پرضیاء و نور وآن ساعت عبادت و طاعت بود چندان شادی بدل وی رسد که بهشت درآن مختصر شود وآن ازخشنودی حقّ تعالی باشد وخزانهٔ دیگر بر وی عرضه کنند خالی واین ساعت غفلت بود وخواب ومشغول بودن بحاجات ، چندان حسرت وغبن بدل وی درآید که‌آنرا نهایت نبود که چرا این چون‌آن دیگر نبود ویکی دیگر بروی عرضه کنند پرظلمت وآن ساعت معصیت بود چندان فزع و هول بردل وی پدیدارآید که گوید کاشکی مرا هرگز نیافریدندی .

ای ملك این دنیا را بسیار لشکر وخزانه ساختی آخرت را نیز بساز و برقدر مقام ومدّت آخرت ساز ، مدّت دنیا پیداست که چنداست ، بود که روزی یا نفسی بیش نمانده‌است ، مدّت آخرت‌را نهایت نیست که اگر هفت آسمان وزمین پر گاورس کنند ومرغی را فرمایند که هر هزار سال یك دانه بیش مخور آن همه برسد[1] و از ابد هیچ کمتر نشود ، خزانه درخور مدّت باید نهادچنانکه نزل منزلی که مقام در وی یك شب بود اندك بود بنسبت با منزلی که در او مقیم خواهی بودن وبدان که هیچ بنده نیست که نه وی را بر دوزخ گذری هست، ازساعتی درگیرتاهفت هزارسال که آخر کسی راکه ازدوزخ بیرون آورند پس از هفت‌هزارسال بود واین کسی‌را بود که ایمان بسلامت برده باشد واین آسان نیست . و در خبراست که درخت ایمان آب از طاعت خورد وبیخ وی ازعدل واز دوام ذکر حقّ تعالی راسخ گردد وچون این‌تربیت نیابد درسکرات موت درافتد که بیخ ندارد . یك وصیّت ازمن قبول کن ،کلمهٔ لا اله الّا الله همیشه در زیر زبان دار چنانکه کس نشنود ومی گوی اگر درشکار باشی و اگر برتخت بار واگر درخلوت ، یك ساعت از این خالی مباش که ایمان بدین راسخ شود که اگر ازعذاب‌آخرت خلاص یابی ازسؤال قیامت خلاص نیابی کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْؤُلٌ عَنْ رَعِیَّتِه اگرترا درمقام‌سیاست‌بدارند وبگویند بندگان‌خویش را و گویندگان لا اله الّا الله را رعیّت تو کردیم و ترا اسپی چند بدادیم بملکی ، همه دل درستوران خویش بستی تا هرکجا مرغزاری سبزتر بود چراگاه ایشان ساختی و از بندگان ما غافل ماندی ، چرا عزیزان ما را از ستوران خویش باز پس داشتی ، و گفته بودیم که حرمت مؤمن بنزدیك ما بیش از کعبه است ، ازاین سؤال چه جواب داری . عمرخطّاب رضی‌الله عنه راسیرت چنان بود که شتر درویشی‌درشب تاریك گم شد ، پای برهنه درطلب آن می‌دوید و می گفت که اگر شتری گرگین را در کنارهٔ آب فرات بگذارند و دارو در وی نمالند مرا از آن روز قیامت بخواهند

---

۱ ـ یعنی بآخر برسد

پرسید ، ویرا یکی ازصحابه درخواب دید پس از دوازده سال که غسل کرده بود و جامهٔ سفید پوشیده چنان که کسی‌ از کاری‌فارغ شده‌باشد ، گفت یا امیرالمؤمنین‌خدای تعالی با توچه کرد ، گفت تا اکنون درحساب بودم وکار عمر پرخطر بود اگر نه‌آن بودی‌که خداوند کریم بودی . حال عادل‌ترین‌خلق این بود حال خویش‌را براین‌قیاس کن . ودر جمله راه نصیحت درازاست برهمهٔ ملوك وبر ملك اسلام‌کوتاه ، لوح‌نوشته فرا پیش تو نهم درآن لوح می‌نگر ، سیرت پدر خویش ملکشاه فرا پیش گیر واگر ترا گویند پدرت از فلان ده درم بستدی تو ده درم و نیم بستان گو این زیادت چرا بستانم ، وی از حقّ تعالی می‌ترسیدمن نمی‌ترسم ، وی عاقل بود نام نیکو وخشنودی رعیّت دوست می‌داشت من عاقل نه‌ام . اگر گویند در ولایت تو جهودی هست ویرا از ولایت بیرون کن بگو در روزگار پدرم کجا بود . چون گویند درولایت وی‌بگو پس چرا قاعدهٔ که وی نهاد باطل کنم . وبدان که هر که‌قاعده وراه پدر خویش باطل کند عاق باشد و عاق ببهشت نشود اگر چه بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند ، هر که ترا بعقوق دعوت کند اودشمن تواست . یا ملك شکر نعمت حقّ‌تعالی برخود بگزار که نعمت چهار[1]ست : ایمان واعتقاد درست ، و روی نیکو وخلق نیکو وفعل نیکو این یکی باختیار تست و آن هرسه[2] هدیّهٔ حقّ تعالی است ، آن هر سه[3] از تو دریغ نداشت تو نیز این چهارم[4] ازخود دریغ مدار که‌آن هرسه بزیان‌آید برتو و ناسپاسی کرده باشی . و ای امیران تو دولت که بر پای ایستاده‌اید اگر خواهید که دولت پاینده باشد و مبارك باید که دولت از بی‌دولتی بازشناسید و بدانید که شما را ملك‌یکی‌نیست بلکه دواست ، این یکی مُلك‌خراسان وآن‌دیگر مُلك زمین وآسمان که مُلك وی و مُلك شماست ، فردای قیامت همه را با وی در مقام سیاست بدارند و با شما گویند حقّ نعمت‌من چون گزاردید که قُلُوبُ الْمُلُوكِ خَزَائِنُ اللّٰهِ دل‌ملوك خزائن خدای تعالی‌است که هرچه درعالم‌خاك پدیدآورد از رحمت وعقوبت‌بواسطهٔ دل ملوك بود ، گوید خزانهٔ خود بشما سپردم و زبان شما راکلید آن خزانه کردم ،

---

۱ - ن ج : پنج ۲ - ن ج : چهار ۳ - ن ج : چهار ٤ - ن ج : پنجم

امانت نگه داشتید درخزانه یاخیانت کردید ، وهر که حال یك مظلوم بر ملك پوشیده دارد درخزانه خیانت کرده باشد ، همه گوش فرا خویشتن دارید که این دولت رانده گیر وخجلت خیانت درقیامت مانده گیر .

آمدیم بعرضه کردن حاجت ، وحاجت دواست عام وخاص ، عام آن که مردمان طوس سوخته وپراگنده و بیخ بر کنده‌اند در ظلم وقسمت ، وآنچه غلّه بود از سرما وبی آبی تباه شد وهرچه درخت صدساله بود خشك شد ، برایشان رحمتی کن تا خدای تعالی برتو رحمت کند ، پشت وگردن مؤمنان ازبلا ومحنت گرسنگی بشکست ، چه باشد که گردن ستوران تو از طوق زر فرو بشکند ؟

و امّا حاجت خاص آنست که من دوازده سال درزاویهٔ نشستم و ازخلق اعراض کردم پس فخرالملك رحمةالله‌علیه مرا الزام کرد که بنیسابور باید‌شد . گفتم‌این روزگار سخن من احتمال نکند که هر که دراین وقت کلمة الحق بگوید در و دیوار بمعادات اوبرخیزند ، گفت ملکی‌است عادل ومن بنصرت تو برخیزم . امروز کار بجائی رسیده که سخنهائی میشنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اضغاث احلامست امّا آنچه بعلوم عقلی تعلّق دارد اگر کسی را بر آن اعتراضیست عجب نیست که در سخن من غریب ومشکل که فهم هر کس بدان نرسد بسیاراست لکن من یکی‌ام ، آنچه درشرح هرچه گفته باشم با هر که در جهانست درست میکنم و از عهده بیرون می‌آیم ، این سهلست . امّا آنچه حکایت کرده اند که من درامام ابوحنیفه رحمةالله علیه طعن کرده‌ام این احتمال نتوانم کرد ، بالله الطّالب الغالب المدرك‌المهلك الحیّ الّذی لا آله الاّ هو که اعتقاد من آنست که امام ابوحنیفه رحمةالله علیه غوّاص ترین امّت مصطفی صلّی‌الله علیه بود در حقایق معانی فقه ، هر که جز ازاین از عقیدت من یا از خطّ و لفظ من حکایت کند دروغ میگوید . مقصود آنست که این کلمه معلوم شود و مقصود آنست که مرا ازتدریس نیسابور وطوس‌معاف داری تا با زاویهٔ سلامت‌خویش‌روم که این روزگار سخن من احتمال نکند والسّلام .

چون این‌فصل بگفت جواب ملك اسلام این‌بود که ما را چنان میبایست که جملهٔ علماء عراق و خراسان حاضربودندی تا سخن‌تو بشنیدندی واعتقادتو بدانستندی ، اکنون التماس آنست که این‌فصل

که رفت بخطّ خویش بنویسی تا برما می‌خوانند ومانسخهٔ آن باطراف بفرستیم که خبرآمدن تودرجهان معروف ومشهورشد تا مردمان اعتقاد ما درحقّ علما بدانند . امّا معاف کردن از درس ممکن نیست که فخرالملك چاکرما بود که ترا بنیشابورفرستاد ومابرای تو مدرسه‌ها کنیم وبفرمائیم تا جملهٔ علما هرسال یکبار پیش تو آیند وهرچه برایشان پوشیده باشد بیاموزند واگر کسی را باتوخلافی هست دندان بکند وبگوید تا اشکال وی حلّ کنی .

فصل

چون ملك اسلام ازوی درخواست که این فصل بخطّ خویش بنویس حجّة الاسلام بشهر آمد از لشکرگاه ، جملهٔ اهل طوس باستقبال وی شدند وآنروز جشنی عظیم ساختند و نثارها کردند و حجّة الاسلام این فصل را بخطّ خویش بنوشت وبنزدیك وی فرستاد پس ملك اسلام فرمود تا هروقتی بروی میخواندند پس چون ملك اسلام بشکار رفت حجّة الاسلام را شکاری فرستاد تقرّب را بروزگار وی ، حجّة الاسلام درمقابل وی **نصیحة الملوك** ۱ تصنیف کرد وپیش وی فرستاد وآن کتابیست بلیغ درانواع نصیحت وتحریض برعدل وانصاف وحجة الاسلام بخطّ خویش برظهر جزوی نوشته بود که اندرآن جزو فصل نصیحت ملك اسلام بود بدین موجب :

فصل

اتّفاق افتاد که درشهور سنهٔ تسع وتسعین واربعمایه نویسندهٔ این حرفها غزّالی را تکلیف کردند پس ازآنکه دوازده سال عزلت گرفته بود و زاویهٔ را ملازمت کرده که بنیسابور باید شد و بافاضت علم ونشر شریعت مشغول باید گشت که فترت ووهن بکار علم راه یافته‌است . پس دلهای عزیزان ازارباب قلوب واهل بصیرت بمساعدت این برخاستند و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت مبدأ خیراتست و سبب احیاء علم وشریعت ، پس چون اجابت کرده آمد وکارتدریس را رونق پدید شد وطلبهٔ علم ازاطراف جهان حرکت کردن گرفتند حُسّاد بحسد برخاستند وهیچ طعن مقبول نیافتند جزآنکه تلبیس کردند و کتاب **المنقذ من الضلال** و کتاب **مشکوة الانوار** را چند کلمه تغییر کردند و کلمات کفر درآوردند و بمن فرستادند تا خطّ اجازه بر ظهر آن نویسم ، ایزد سبحانه و تعالی بفضل وکرم خویش الهام داد تا مطالعه کردم و بر تلبیس ایشان وقوف افتاد پس رئیس خراسان را این حال معلوم شد وآن مزوّر

---

۱ ـ ازاین اشاره بخوبی معلوم میشود که کتاب نصیحة الملوك را غزّالی در حدود سال ۵۰۳ تألیف کرده است .

را حبس کرد و بآخر از نیسابور نفی کرد پس بلشکرگاه رفت پیش ملك اسلام وزبان طعن دراز کرد واز آن عاجز آمد پس تعلیقی که درحال کودکی کرده بودم وبر ظهر آن **المنخول من تعلیق الاصول** نوشته وگروهی هم پیش ازاین بسی سال بحکم حسد در آن زیادت کرده چند کلمه که آن طعن باشد در امام ابوحنیفه، پس گروهی از اهل دین ثناها گفتند براین دعاگوی وحال شرح کردند پیش ملك اسلام وچندان مبالغه کردند که ملك اسلام گفت ما را آرزوست که ویرا ببینیم وسخن وی بشنویم وبدعای وی تبرّك کنیم پس ما دراین وقت بحکم اشارت بمشهد آمدیم پس ملك اسلام اقضی القضاة محمود را که ازخواص حضرت بود وناصح مملکت و بحقیقت اسماً ومعنیً معین الفریقین بود بمشهد فرستاد و پیغام داد که ما را آرزوست دیدن وی پس بلشکرگاه تروغ پیش تخت ملك رفته آمد و دعاء وی گفته شد پس فرمان بر آن جمله بود که آنچه رفت بخطّ خویش اثبات کنیم، امتثال فرمانرا چنان که رفت اثبات کرده شد:

فصل

پس چون حجّةالاسلام رحمةالله علیه باعزاز واکرام هرچه تمامتر وبانواخت ملك باطوس آمد ومتعنّتان وی چون اورا بدیدند در لشکرگاه خجل وتشویرزده شدند جماعتی برخاستند وبنزدیك وی آمدند بطوس و وی درخانقاه نشسته بود، ویرا بپرسیدند وگفتند که تومذهب که داری گفت درمعقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقلی اقتضا کند امّا درشرعیات مذهب قرآن وهیچکس را از ائمّه تقلید نمی کنم، نه شافعی برمن خطّی دارد ونه ابوحنیفه برمن براتی. چون این سخن از وی بشنیدند نیز مجال سخن گفتن نیافتند، برخاستند وچند لفظ که آن محلّ اعتراض بود از کتب وی بدرنوشتند وپیش حجّةالاسلام فرستادند پس حجّةالاسلام جواب آن دربدیهه بنوشت وآن مسائل این بود:

سؤال: چه گوید امام الائمّه حجّةالاسلام درجواب کسانی که اعتراض میکنند بربعضی ازسخنهائی که در کتاب مشکوة وکیمیاست مثل این سخن که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ توحیدُ الْعَوامِّ وَلَا هُوَ إِلَّا اللّٰهُ تَوْحیدُ الْخَواصِّ، و این سخن که نور حقیقی خداست و این سخن که روح آدمی دراین عالم غریبست و وی ازعالم علویست وشوق وی بدان عالمست که این سخن فلاسفه است وامثال این کلمات که آنرا بشرح حاجتست تا اعتراض متعنّتان کوتاه شود و معنی این سخن پیدا گردد؟

جواب حجة‌الاسلام رحمة‌الله علیه آن بود که : بدان که سؤال کردن از مشکلات عرضه کردن بیماری دل وعلّت آنست بر طبیب وجواب دادن سعی کردنست در شفای بیمار ، و جاهلان بیمارانند که فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و عالمان طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل هر جائی طبیبی نکند مگر جائی که امید شفا ظاهر بود امّا چون علّت مزمن بود وبیمار بی‌عقل استادی طبیب در آن بود که بگوید که این بیمار علاج پذیر نیست ومشغول شدن بمعالجت وی جز روزگار ضایع کردن نبود . واین بیمار بر چهارگونه است یکی از آن علاج پذیر است امّا سه علاج نپذیرند :

بیمار اوّل کسی بود که اعتراض وی از حسد بود و حسد بیماریی مزمنست و علاج را بوی راه نیست چه هر جواب که از اعتراض وی گویند هر چند نیکوتر و روشن‌تر بود ویرا خشم بیش آید و آتش حسد در دل وی افروخته تر بود پس بجواب وی مشغول نباید گشت کما قال الشّاعر :

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى إِمَاتَتُهَا　　إِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدِ

پس تدبیر وی آن بود که اورا با آن علّت بگذارند و از وی اعراض کنند فَأَعْرِضْ عَمَّن تَوَلَّى عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا ، و حسود بهر چه میگوید آتش در خرمن خویش میزند که فَالْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ پس وی بجای رحمت است نه بجای خصومت .

بیمار دوّم آن بود که علّت وی از حماقت بود و از بی عقلی و این نیز هم علاج نپذیرد ، عیسی علیه السّلام مرده زنده کرد و از معالجهٔ احمق عاجز شد و این کسی بود که عمر در علوم عقلی صرف نکرده بود آنگاه اعتراض کند بر کسی که عمر در آن صرف کرده باشد ، این مُدبر نداند که اعتراضی که عامی را فراز آید عالم را نیز فرا آمده باشد پس این سخنیست که غوری دارد که عالم بدانسته باشد و عامی نداند و همهٔ فقها و ادبا و مفسّران و محدّثان و مشغولان بانواع علوم عامی باشند درعلوم عقلی و بیشتر متکلّمان نیز همچنین باشند که ظاهری از علم کلام برخوانده

باشند و غور و تحقیق آن نشناخته ، چون اعتراض این قوم التفات نیرزد اعتراض کسانی که هرگز در هیچ علم خوض نکرده باشند جواب چون ارزد و قصّهٔ موسی و خضر علیهما السّلام در قرآن تنبیه است براین دقیقه کــه سفینهٔ یتیمان اگر کسی از عوام سوراخ کند محلّ اعتراض باشد امّا چون عالم کامل کند براو اعتــراض نشاید که وجوب حفظ مال ایتام همه کس شناسد پس عــالم نیز شناسد ، چون میکـند او ورای آن چیز میداند که این فعل باضافت آن فعل مُنکر نیست بلـکه معرفت حقّ تعالی و معرفت حضرت ربوبیّت و ملکوت آسمان وزمین دانستن کمتر ازجولاهگی نیست که اگر کسی همهٔ علوم روی زمین برخواند و همـهٔ صناعات بیاموزد لیکـن در جولاهگی سعی نبرده باشد ویرا نرسد که برجولاهه اعتراض کند و اگــر رنج برده باشد ویرا نرسد که برکسی که از وی استاد تر بود انکار کند بلـکه هرچه ویرا مُنـکر نماید برقصورخویش حمل کند . چون این قدر عقل ندارد از وی اعراض باید کرد و بجواب وی مشغول نباید شد .

بیمارسیّوم آن بود که مسترشد بودو آنچه فهم نـکند برقصورفهم وعقل خویش حمل کند و اعتراض نـکند بلـکه خواهد که بداند و برای استرشاد سؤال کند ولیـکن بلید باشد و فهم وی از ادراك دقایق علوم قاصر بود ، بجواب وی نیزهم مشغول نباید شد قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم نَحنُ مَعاشِرَ الأَنْبیاء اُمِرْنا اَنْ نَتَـکَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ معنیاین نه آنست که با ایشان سخن گویند بخلاف راستی لیـکن معنی آنست که با ایشان سخن گویند بدانچه فهم آن توانند کردن وطاقت فهم آن داشته باشند و آنچه طاقت فهم آن ندارند خود نـگویند وتنبیه کنند که این کار تو نیست چه اگر گفته آید جز انکار و تـکذیب حاصل نیاید وَ اِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هٰذَا اِفْكٌ قَدِيمٌ ، بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ اشارت بدین قومست .

بیمار چهارم آنست که مسترشد بود و باز با آن بهم زیرك وتیزفهم بود وعقل بر وی غالب بود یعنی که مغلوب غضب وشهوت وحبّ جاه ومال نبود ، این یك بیماری

علاج پذیر بود ، برای وی این مسائل گفته آید ان شاءالله تعالی .

پس اگر کسی را بینی که ازاین جواب شفاء وی حاصل نشود عجب مدار که ازجملهٔ این سه قوم باشد وبیشتر خلق از آن سه گروهند واین چهارم عزیز ونادراست .

مسئلهٔ اول : پرسیدی که این کلمهٔ لا اله الا الله توحیدالعوام ولا هو الا هو توحیدالخواص چه معنی دارد وبراین دو اعتراض است یکی آنکه این حرف طعنی مینماید کلمهٔ لا اله الا الله را واین اشارتیست بنقصان آن واین چگونه بود که سبب سعادت همهٔ خلق است وقاعده واصل همهٔ ملّتها ویست ودیگر اعتراض آنکه لا هو الا هو متناقض مینماید که این مستثنی عین مستثنی منه است و یك چیز هم مستثنی و هم مستثنی عنه چون بود ؟

بدان که اعتراض اوّل که پنداشتی که این سخن درمعرض طعن ونقصانست در کلمهٔ لا اله الّا الله خطا پنداشتی بلکه معنی آنست که مجرّد معنی لا اله الّا الله عامّست ودرآن شریکند ناقص وکامل وعامی وخاص بلکه جهود وترسا ، وترسایان که میگویند ثالث ثلاثه نه آن میخواهند که خدا سه است بلکه گویند یکیست بذات وباعتبار صفات سه است ولفظ ایشان این بود که واحدٌ بالجوهرِ و ثلاثٌ بالاقنومیة و باقنوم صفات خواهند . امّا لا هو الّا هو معنی لا اله الّا الله بتمامی در وی مضمر است لیکن در وی زیادتی است که آن زیادت جزخواصّ ندانند و بدان نرسند و بر اندازهٔ عقل عوام نیست امّا معنی لا اله الّا الله همهٔ عوام فهم توانند کرد پس چون بدانستی که معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بدان که توحید را درجاتست ویرا ظاهریست که همگنان دریابند واین چون قشری بود و ویرا حقیقتیست که آن چون لُبّ است وآن لبّ را نیز لُبّی دیگر وتشبیه بجوز توان کرد که ویرا پوستیاست وپوست ویرا نیز پوستی است وویرا مغزی و مغز وی را نیز مغزی و آن روغنست پس اگر خواهی که تفاوت درجات توحید بدانی بدان که اوّل درجهٔ وی گفت لا اله الّا الله است بزبان بی‌اعتقاد دل وهمهٔ منافقان اندراین شریکند واین توحید را نیز حرمتی است که سعادت این جهان بدان حاصل شود تا مال و دم وی معصوم شود و اهل و فرزند

وی ایمن گردد .

درجهٔ دوّم اعتقاد معنی این کلمه است برسبیل تقلید بی‌معرفت حقیقی وهمهٔ عوام خلق نیز بدین درجه رسیده‌اند بلکه جهودان وترسایان درین شریکند واین چون بتحقیق نزدیکتراست امن هردو جهان ثمرهٔ ویست چون تصدیق جملهٔ انبیا با وی بود پس این قوم اهل نجات باشند اندراین جهان اگر چه بکمال‌سعادت اهل معرفت نرسند .

درجهٔ سیّم آن بود که معنی این کلمه ببرهان محقّق مکشوف شود تا همچنان بشناسد مثلاً که سیزده ثلث سی ونه باشد و ببرهان حسابی معلوم کند . همچنین وحدانیّت خدای تعالی بداند چون کسی باشد که حساب خود نداند لیکن از کسی شنیده باشد که سیزده ثلث سی ونه بود و اعتقاد کرده باشد و بتقلید تصدیق کرده ، این‌سه درجات متفاوتست : اوّل‌صاحب مقالتست دوّم صاحب‌عقیدتست سیّوم صاحب معرفت وازین هر سه هیچ صاحب‌حالت نیست وارباب احوال دیگرند وارباب‌معارف و اقوال دیگر .

درجهٔ چهارم آنست که با معرفت بهم صاحب حالت بود که او را هیچ معبود نبود مگر یکی و هر که را هوی بروی غالب‌بود معبود وی هوی بود چنانکه‌گفت: أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ و هرچیز که ویرا پرستند ودربند وی باشند بندهٔ آن چیز باشند وازاین گویند که فلان خر بنده‌است وفلان شکم بنده است ورسول گفت صلّی الله علیه و سلّم تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ وَ تَعِسَ عَبْدُ الدِّينَارِ و همه را بنده گفت که در بند آنست که طلب می‌کند پس هر که هوی وشهوت وی زیردست وی بود و بطوع و فرمان حقّ بود کلمهٔ لا اله الّا الله از وی راست بود و توحید ویرا هم حالت بود وهم اقالت واگر چنین نباشد از مقصود این کلمه محروم بود و نصیب وی گفت زبان واندیشهٔ دل بود واگرچه این کلمه راستست وی دروغ زنست دراین کلمه قال النّبی علیه الصّلوة والسّلام لَا يَزَالُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ دَافِعاً عَنِ الخَلْقِ عَذَابَ اللهِ مَا لَمْ

يُؤثِروا صَفْقَةَ دُنْيَاهُمْ عَلَى صَفْقَةِ دِيْنِهِمْ فَاِذَا آثَرُوا ثُمَّ قَالُوا لَا اِلٰهَ اِلَّااللهُ قَالَ اللهُ تَعَالَى كَذَبْتُمْ لَسْتُمْ بِهَا صَادِقِيْنَ، پس این کس اگرچه این کلمه می گوید ومعنی وی می‌داند چون روی دل وی بسوی دنیا وجاه وشهواتست وهمهٔ احوال وی بوزن فرمان خدای تعالی نیست دراین کلمه دروغ زنست بلکه اوّل دروغ وی که در نماز ایستد و گوید که الله اکبر با وی گویند دروغ مگوی که اگر در دل تو خدای عزّ وجلّ بزرگتر بودی طاعت ویرا طلب کردی نه دنیا و شهوات را و چون وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ گوید گویند دروغ مگوی که اگر بدین روی ظاهر میخواهی روی بوی نیاوردهٔ که وی ازاین جهت ودراین جهت نیست بلکه خود درجهت نیست واگر روی دل میخواهی روی دل تو همه سوی دنیا وجاه ومال وشهواتست ، دروغ چرا میگوئی باکسی که سرّ تو میداند و داند که روی دل تو از کدام جانبست ، وچون گوید که اِيَّاكَ نَعْبُدُ با وی همین تکذیب برود ، گویند اَنْتَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ وَالدِّيْنَارِ وَعَبْدُ الْجَاهِ وَالْحِشْمَةِ فَاِيَّاهَا تَعْبُدُ که نه عبادت آن بود که بزبان بگوئی بلکه معبود تو آنست کش تو دربندی پس این مرد اهل لا اله الا الله بوَد لکن حال ودرجهٔ وی اینست ، هرگز کجا برابر بوَد باکسی که لجام تقوی برسرهمهٔ شهوتهای خویش کرده بوَد وجز بروفق فرمان هیچ کار نکند . وبدان که مثل توحید و معرفت چون مسهل است که مقصود از وی پاك کردن درون است ازاخلاط وعلل ، چون مسهل بخورد وکار نکند از وی شفا و سلامت حاصل نشود بلکه دروی خطر هلاك بود ، مسهل توحید چون دردل فرودآید اگر غلبهٔ هوی وشهوت راکسر نکندوآن شهوت راکه امیر تو بود اسیرتو نگرداند چون مسهل باشد که کارگر نیاید . این کس چون برابر بود باکسی که توحید وی را از همهٔ بندها بیرون کرده باشد ، وی را یك صفت ویك همّت و یك معبود کرده باشد و این هردو از اهل لا اله الّا الله اند ومیان ایشان هردوچندان که میان زمین وآسمان است .

درجهٔ پنجم آنست که این مسهل توحید در باطن وی بر آن اقتصار نکند که شهوت را مغلوب گرداند وهوی را زیردست کند بلکه هوی وشهوت را بکلیّت محو کند تا در هیچ کار متبع شهوت نباشد نه بر وفق شرع نه بر خلاف شرع بلکه یك قصد و یك همّت شود لَا یَتَحَرَّكُ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا یَسْكُنُ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا یَسْكُتُ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا یَتَكَلَّمُ اِلَّا اللّٰهُ ، این مرد اگر نان خورد نه برای آن خورد تا لذّت طعام یابد لیکن بضرورت خورد و بقدر ضرورت خورد تا قوّت طاعت وعبادت یابد و اگر بقضاء حاجت رود برای فراغت عبادت رود تا مانع از خویشتن باز کند وفرق نکند میان آن که طعام بمعده رساند یا از معده بیرون کند بلکه هر دو ضرورت فراغت و قوّت عبادت را کند و اگر بخسبد برای آسایش نبود لیکن برای تجدید قوّت عبادت را بود و اگر نکاح کند برای شهوت نکند ، برای سنّت وتکثیر امّت کند تا مصطفی صلّی الله وسلّم بایشان مباهات کند وهمهٔ احوال وی همچنین بود و اگر گوید و شنود و گیرد همه برای حقّ تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجهٔ چهارم بسیار است چه توحید آن مرد او را از دست شهوت بیرون نکرد لیکن از دست شهوتی که خلاف شرع بود بیرون کرد امّا این مرد را مطلق از دست شهوات بیرون کرد .

درجهٔ ششم آنست که توحید وی را از دست وی بیرون کند بکلیّت واز هرچه در عالمست بیرون کند بلکه وی را از دست آخرت بیرون کند همچنان که از دست دنیا و در پیش همّت و نظر و ادراك وی نه نفس وی ماند و نه هرچه در عالم است ونه دنیا ونه آخرت ، جز حقّ تعالی نماند وخود را فراموش کند وهرچه جز حقّ است فراموش کند و از همه غائب شود وهمه از وی غائب شود ونه وی ماند ونه عالم ، حقّ ماند و بس ، قَالَ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ حال وی بود ، كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ نقد وقت وی شود ، اهل بصیرت این حالت را اَلْفَنَاءُ فِي التَّوْحِيدِ خوانند که جز از حقّ از همه فانی بود وفنای وی نیز از فنا فانی بود بدان معنی که اگر بفناء خود التفات کند بدین التفات از حقّ مشغول شود وهر کس که طاقت فهم وادراك این معنی ندارد

پندارد که این طاماتی بی‌حاصل است و کمال توحید خود اینست و آنچه گفت لَا یَزَالُ
الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهٖ
وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهٖ وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهٖ . پس صاحب درجهٔ پنجم با خود
بود و بخود گوید و بخود شنود وبخود بیند لیکن برای حق را نه برای خود را امّا
این مرد باخود نبود وبخود نبیند و نشنود و نگوید لیکن بدو گوید وازاو شنود واورا
بیند درهر چه بیند، آن مرد همه چیزها بیند لیکن خدای را با آن بهم می‌بیند ومیگوید
مَا رَاَیْتُ شَیْئاً اِلَّا وَرَاَیْتُ اللّٰهَ مَعَهٗ این مرد خود جز خدای را نبیند ومیگوید
مَا اَرَی الَّا اللّٰهَ وَ لَیْسَ فِی الْوُجُودِ غَیْرُ اللّٰهِ ، آن مرد گوید معبود نیست جز خدا
واین مرد گوید موجود نیست جز خدا پس توحید آن مرد که معبودی جز وی نفی
کرد جزوی است از توحید این مرد که موجودی جزوی نفی کرد ، ودرنفی موجود
نفی معبود بود و زیادت پس چنانکه همهٔ درجات توحید در طیّ و ضمن توحید این
مرد کــه معبودی جزوی نفی کرد حاصل آمد توحید وی با همهٔ توحیدهای دیگر در
طیْ توحید این مرد حاصل است پس آن مرد عامی گشت درحقّ این خاصّ الخاصّ
چنانکه ارباب آن دیگر درجات عامی بودند در حقّ این مرد و کمال درجهٔ توحید
این درجهٔ ششم است و ارباب این مقام را درغلبات این حال شبیه سکری پیدا آید
و درآن سکر از دو گونه غلط کنند یکی پندارند که اتّصالی حاصل آمد و از آن
بحلول عبارت کنند و دیگر پندارند که اتّحادی حاصل آمد ، او خود گشت و
هردو یکی شدند وآن دیگر که داند که اتّحاد محال است پندارد کــه اتّصال حاصل
آمد پس صاحب خیال اتّحاد باشد کــه گوید اَنَا الْحَقُّ وَ سُبْحَانِی و چون آن سکر
بصحو بدل شود بداند که آن غلط بود که حلول عرضی را باشد بر جوهری یا جسمی
درباطن جسمی مجوّف واین هردو برحقّ تعالی محال است واتّحاد دو چیز خود محال
بود اگر چه هردو محدث باشند کــه چون متّحد شوند ازسه حال خالی نبود یــا
هردو موجود باشند پس نه متّحدند که هردو هستند ویا هردو معدوم باشند پس نیستند
هردو پس نه متّحدند یا یکی موجود بود و یکی معدوم هم اتّحاد نبود ، پس کمال

توحید این باشد که موجود نیست جز یکی اگرچه آن نیز درست است که معدوم نیست جز یکی امّا این بر آن مشتمل است وزیادت لیکن این محال ونامعقول است که آسمان وزمین وملائکه وکواکب وشیاطین همه موجودند پس چه معنی دارد که موجود نیست جز خدای تعالی ، جواب این بشنو و بدان که اگر روز عید ملکی بصحرا شود باغلامان خویش و همه را اسپ وتجمّل بدهد همچنان که خود دارد پس اگر کسی این همه را بیند و گوید ای همه در توانگری باهم برابرند یا همه توانگرند سخن وی راست بود وراست نماید در حقّ کسی که ازسرّ کار خبر ندارد پس اگر کسی که از سرّ کار خبر دارد که این ملکت واین نعمت عاریت بایشان داده است و چون نماز عید بکنند باز خواهد ستدن پس گوید توانگر نیست الّا ملك ، راست بحقیقت این باشد که وی گفت چه اضافت عاریت بامستعیر مجازی باشد و بحقیقت مستعیر همان درویش است که بود وتوانگری بدان مال مستعار از معیر منقطع نشود .

بدان که وجود همه چیزی را عاریت است وازذات چیزها نیست بلکه از حقّ تعالی است ووجود حقّ تعالی ذاتی است نه ازجای دیگر آمده است بلکه هست بحقیقت وی است ودیگر همه چیزها هست نمای هست درحقّ کسی که نداند که عاریتی هست پس آن که حقیقت کارها بشناخت كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلّا وَجْهَهُ وی را عیان گشت اَزَلاً و اَبداً نه آن که وقتی مخصوص چنین باشد بلکه همهٔ چیز ها در همهٔ وقتها از آنجا که ذات وی است معدوم است چه نیستی وهستی وی را ازذات خود نیست بلکه ازذات حقّ است پس این وجود مجازی بود نه حقیقی پس این سخن که موجود نیست جزوی درست بود پس این که لَاهُوَ اِلّاهُوَ راست باشد که هو اشارت بموجودی بود که جز وی موجود نیست ، هوجز درحقّ وی درست نیست و اشارت جز بوی راست نیست ، معنی لاهو الّا هو این است ، اگر کسی فهم این نکند معذور است که بر اندازهٔ هر فهمی نیست .

دیگر پرسیدی که معنی این سخن که اَللّهُ هُوَ النّورُ چیست ونور آن بود که وی را شعاعی روشنایی بود ؟ بدان که معنی این در آن کتاب پیدا کرده است

چنانکه هر که تأمّل کند دریابدوبروی ظاهر شود واگر نور جزاین نور محسوس نبودی که شعاعی دارد خدای تعالی قرآن‌را ورسول‌را نور نگفتی و اَنزَلْنَا اِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیْناً هیچ معنی نداشتی ونگفتی اَللّٰهُ نُورُالسَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ، پس بدان که نور عبارت است ازچیزی که ویرا بینند وچیزهای دیگر نیز بوی بینند واین اضافت باچشم ظاهر است که آن‌را بصر گویند ودل را چشمی است وآن چشم را نوری که باضافت باوی همچو نورمبصر است باضافت باچشم ظاهر، وازاین سبب بود که عقل را نور گویند وقرآن را نور گویند، ورسول را علیه‌الصّلٰوة والسّلام نور گویند چنانکه قوّت بصر را نیز نور گویند، وعقل‌را نیز بدان‌نور گویند که وی‌رابتوان دید بچشم‌دل ودیگر چیزها بوی بتوان دید واوخود نیز بیند پس‌اسم نور بوی اولی‌تر ازآنکه بنور چشم ظاهر که قوّت ابصار را نور گویند که چیز ها را خود بیند بازآنکه وی خودرا نبیند وعقل‌خودرا بیند ودیگر چیزها را بیند پس‌شعاع وروشنائی چشم ظاهر دیگراست وروشنائی چشم باطن دیگر وقرآن نوراست ورسول علیه‌الصّلٰوة والسّلام نوراست باضافت باچشم باطن پس‌چون روا بود که عقل‌را نور گویند بدان سبب که سبب دیدار چیزهاست آنکه عقل ودیدار ازوی است و همهٔ چشمهای باطن را ظاهر است وهرظهورونور ودیدار که‌درعالم‌است ازوی است این‌اسم بروی صادق‌تر. وچون معنی درست بود ولفظ در کتاب وسنّت آمده است‌چه مانع باشد وشرح این خود در کتاب مشکوة تمامتر ازاین گفته‌آمده است . اعتراض اگر برلفظ است این لفظ در قرآن است که الله نورالسّموات والأرض ودرخبر است که رسول علیه‌الصّلٰوة والسّلام را پرسیدند ازشب معراج که حقّ بدیدی گفت نوراً رأیته واگر اعتراض برمعنی است خودشرح این گفته‌آمد ودرآن هیچ شکّی‌نیست اعتراض پس‌ازاین جهل باشد.

دیگر پرسیدی که معنی این سخن که روح آدمی دراین عالم غریب است و شوق وی بعالم علویست چیست که این‌سخن فلاسفه ونصاری‌است؟ بدان که لااله‌الاالله عیسی روح الله هم سخن نصاری است ولیکن حقّ است و سخن حقّ بدان که مبطل گوید باطل نشود واین غایت جهل باشد که کسی پندارد که هر که باطلی بگفت هرچه

بگوید دیگر بارهم باطل بو دپس اگر چنین باشد کفّار ومبتدعان قادرند بر آنکه بهرچه حقّ است اعتراف آورند مگر بدان یك چیز که کافر و مبتدع بدانند و همهٔ حقّها باطل شود ولیکن طریق عقلا آنست که امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه گفت : لَا تَعْرِفِ ٱلْحَقَّ بِٱلرِّجالِ اِعْرِفِ ٱلْحَقَّ تَعْرِفْ اَهْلَهُ پس این سخن که روح آدمی غریب است اینجا واصل وی ازبهشت است وکار وی مرافقت ملأ اعلی است و قرارگاه و وطن وی آن عالم است که آنرا بهشت گویند و عالم علوی گویند همهٔ قرآن وکتاب براین دلیل است و بدانکه فلسفی یا نصرانی برآن اقرار دهند این باطل نشود واین ازروی آیات واخبارظاهر است امّا از روی بصیرت هرکه حقیقت روح آدمی را بشناخت بدانست که خاصیّت وی معرفت حضرت آلهیّت است و خدای وی آنست وهرچه خاصیّت این عالم است از ذات وی غریب است وعارضی است که روا بود که بشود و با وی جز معرفت حضرت ربوبیّت نماند و وی بدان زنده باشد و باقی ومنعم ، وشرح تحقیق این درکتاب احیاء وکیمیا وجواهر القرآن و دیگر کتب گفته آمده است هرکه خواهد که بداند در این کتب تأمّل کند و هرکه بچشم عناد و تعنّت نگرد چون این کتابها ویرا شفا ندهد این مختصرنیز ندهد و زبان حسد و عناد او هرگز منقطع نشود ، دل در آن بستن هیچ معنی ندارد واگر کسی را طلب حقیقت این علم است و از کتب حاصل نمی‌شود و استقلال فهم ندارد بباید آمدن وبربایدخواندن وَالْعِلْمُ مَا يُؤْخَذُ مِنْ اَفْواهِ الرِّجالِ ، و من در هیچ کتاب هیچ‌سخن نگفته‌ام که نه ببرهان قاطعی اثبات توانم کرد باهرکه فهم‌دارد واز بیماری عناد وحسد خالی باشد نه باکسی که در حقّ وی این آیت آمده است اِنَّا جَعَلْنَا عَلٰی قُلُوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْراً وَ اِنْ تَدْعُهُمْ اِلَى ٱلْهُدٰى فَلَنْ يَهْتَدُوا اِذاً اَبَداً .

امّا آنچه او در خواسته است که هرچه ازاین جنس سخن است از معانیهای مشکل شرح کند تا اشکال برخیزد بدان که در هیچ کتاب سخنی نیست که نه شرح

آن با آن بهم است کسی را که فهم باشد، وهر که فهم نکند جز آنکه یابد وبیاموزد و مشافهه بشنود دیگر تدبیری ندارد واعتراض جاهل محصور نبود که از کجا خیزد که از آنجا جواب توان داد که اسباب جهل وبیماریهای دل مختلف است ودرحصر نیاید، دل درآن نباید بستن که اگر سخنی ازاعتراض نگه توانستی داشت قرآن را نگه داشتی، چون اعتراض جهّال از قرآن قطع نکردند تا صد هزار اشکال در دلهای جهانیان بمانده است که علاج نمی‌پذیرد دردیگر سخنها این طمع محال بود، شعر:

وَمَنْ يَكُ ذَافَمٍ مُرٍّ مَرِيضٍ　　　　يَجِدْ مُرّاً بِهِ ٱلْمَاءَ ٱلزُّلَالَا

باب دوم

در نامه‌هائی که بوزیران نوشته

وآن دوازده نامه است : پنج بصاحب شهید فخرالملك[1] سقاه‌الله غوادی‌المغفرة و یکی جواب صدرالوزراء احمد بن نظام‌الملك[2] تغمّده‌الله بغفرانه و سه نامه بشهاب الاسلام[3] پیش از وزارت وسه نامه بوزیر شهید مجیرالدّین[4] برّدالله مضجعه ، و هرنامهٔ از این نامه‌ها گنجیست از گنجهای حکمت و صدفی مشحون باسرار شریعت .

نامهٔ اوّل که بنظام‌الدّین فخرالملك نوشته است

مشتمل بر تحذیر و تذکیر واسرار وحقایق شرع وعقل

امیر وحسام ونظام و هرچه بدین ماند همه خطابست و القاب و از جملهٔ رسم و تکلّف است وَ اَنَا وَ اَتْقِیاءُ اُمّتی بُرَآءُ مِنَ التَّکَلُّفِ ، معنی امیر بدانستن وحقیقت

---

۱ ـ یعنی خواجه ابوالفتح مظفّر پسر بزرگتر خواجه نظام‌الملك طوسی که ابتدا وزیر تتش بن الب ارسلان وچندی نیز وزیر برکیارق بن‌ملکشاه بود تاآنکه درسال ۴۹۰ سنجر که درامارت‌خراسان سرمیکرد بعد از عزل کیا ابوالفتح علیّ‌بن حسین اردستانی طغرائی ملقب بمجیرالملك و مجیرالدّوله وزارت خود را درعهدهٔ او گذاشت وفخرالملك دراین سمت‌باقی بود تا عاشورای‌سال ۵۰۰ که بضرب کارد یکی ازباطنیه بقتل رسید . نامه های غزّالی خطاب بفخرالملك همه درایّام ده سال وزارت او در دستگاه سنجر صادر شده .

۲ ـ صدرالوزرا احمدبن نظام‌الملك ملقّب بقوام‌الدّین وضیاءالملك ونظام‌الملك ثانی پسر دیگر خواجه است که ازشوال سال ۵۰۰ تا ۵۰۴ وزارت سلطان غیاث‌الدّین ابوالفتح محمدبن ملکشاه برادر سنجر را درعراق داشته وبعدها در ۵۱۶ بوزارت المسترشد خلیفه نیز رسیده است .

۳ ـ غرض ازشهاب‌الاسلام‌خواجه شمس‌الدین‌ابوالمحاسن‌عبدالرزّاق‌بن عبدالله‌بن علی‌بن‌اسحاق ملقب بفقیه‌اجل برادرزادهٔ خواجه نظام‌الملك است که از متنفذین ورؤسای دینی‌نیشابور بوده وبعد ها درسال ۵۱۱ یعنی‌شش سال بعدازفوت غزالی بوزارت سنجررسیده . نامه‌های غزالی باو قبل‌از دورهٔ وزارتش نوشته شده .

۴ـ غرض همان کیا ابوالفتح علیّ‌بن حسین مجیرالدّوله یامجیرالملك سابق‌الذّکر است که درسال ۴۹۰ با سنجر بخراسان آمد واو اوّل وزیرسنجرمحسوب میشود اماوزارتش‌طولی‌نکشید وپس‌ازچندی درهمین‌سال ۴۹۰ فخرالملك مقام او را گرفت . ازاینکه دراینجا اورا وزیرشهید میخوانند معلوم میشود که وی‌قبل‌از فوت‌غزّالی بقتل رسیده‌است امابچه کیفیت معلوم نیست .

وی طلب کردن مهمّ تراست هرکه ظاهر وباطن وی بمعنی امیری آراسته است امیراست
گرچه هیچکس وی را امیر نگوید وهرکه ازاین معنی عاطل است اسیراست اگرچه
همهٔ جهان وی را امیر گویند و معنی امیر آن بود که امر وی برلشکر وی روان بود
و اوّل لشکری که در ولایت آدمی کرده اند جنود باطن وی است واین جنود باطن
اصناف بسیارند وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلَّاهُوَ و رؤسای ایشان سه اند یکی شهوت
که بقاذورات و مستقبحات گراید ویکی غضب است که قتل و ضرب وهجم فرماید و
دیگر گربزی که بمکر وحیلت وتلبیس راه نماید واین معانی را اگر از عالم شکل
وصورت کسوتی پوشیدندی بسزا یکی خنزیری بودی ودیگر کلبی ودیگر شیطانی .
وخلق دو گروه اند ، گروهی آنند که این هر سه را مقهور و مسخّر کرده اند و فرمان
برایشان روان کرده اند ، این قوم امیران و پادشاهانند وگروهی آنند که کمر خدمت
ایشان بربسته اند و روز وشب درطاعت و متابعت ایشان استاده اند ، این قوم اسیرانند
و نابینایان این عالم باشند کـه امیر و پادشاه راگدا و مسکین و بیچاره گویند و اسیر
فرومانده را امیر و پادشاه خوانند و اهل بصیرت این همچنان شنوند کـه سیاهان را
کافور نام نهند وبادیهٔ مهلك را مفازه گویند وازاین تعجّب نکنند چون دانسته اند که
این عالم عالم انتکاس وانعکاس است واین عجب که دراصل آفرینش هردوعالم که یکی
عالم حقایق ومعانی است وآن را عالم ملکوت گویند و یکی عالم صورت است وآن
را عالم شهادت خوانند بنا برالتباس دارد. هرچه درعـالم شهادت است نیست ـ هست
نمای است ولاشیئ در صورت شیئ وهرچه در عالم حقیقت است هستِ نیست نمای
است واین باضافت بازاین چشم بود که خلق دیدار آن را می دانند، بوقت مرگ چون
این چشم فرا شود حقیقتی از غشاوهٔ آن عـالم بیرون آید ، قضیّه قلب افتد ، هرچه
را هست می پنداشت همه نیست نماید وهرچه را نیست می پنداشت خود همه هست آن
بیند گوید بار خدایا این چه حالت است ، کارها معکوس گشت ، فَكَشَفْنَا عَنْـكَ
غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ ، گوید آه ندانستم کـه چنین بود و گویـد رَبَّنَا

أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً جواب گوید أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ گويد بارخدايا با ما نگفته اند که نیست هست‌نمای چون باشد. گویند درقرآن قدیم نشنیدی که گفت كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ فَوَفَّيهُ حِسَابَهُ، و همانا کسی گوید که هستِ نیست نمای و نیستِ هست نمای مفهوم نیست ودر حقایق معانی آن بافهام ضعیف بمثالی توان رسید چون بادی که در هوای صافی از زمینی برخیزد و بر صورت منارهٔ مستطیل برخویشتن می پیچد کسی در نگرد پندارد که خاك خود را می‌پیچاند ومی‌جنباند وآن نه چنانست بلکه با هرذرّهٔ ازخاك ذرّهٔ ازهواست که محرّك وی است لیکن هوا نتوان دید وخاك‌بتوان دید پس خاك درمحرّکی‌نیستِ هست‌نمای است وهوا هستِ نیست نمای است که خاك درحرکت جزمسخّری و بیچارهٔ نیست دردست هوا وسلطنت‌همه هوا راست وسلطنت هوا ناپیداست بل مثالی که بتحقیق نزدیکتراست روح وقالب تواست که روح هستِ نیست نمای است که کسی را بدو راه نبود وسلطان وقاهر و متصرّف بود و قالب اسیر و بیچارهٔ وی است وهرچه بینند ازقالب بینند وقالب ازآن بیخبر بلکه عالم با قیّوم عالم همین مثال است که قیّوم عالم هستِ نیست نمای است درحقّ اکثر خلق که هیچ ذرّه را از عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیّوم وی است وقیّوم هرچیز بضرورت باوی بهم باشد وحقیقت وجود وی را باشد و وجود مقوّم ازوی برسبیل عاریت بود وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ این‌بود، واگر کسی معیّت نداند الّا معیّت جسم باجسم یا معیّت عرض باعرض یا معیّت عرض باجسم واین هرسه درحقّ قیّوم محال است این معیّت فهم نتواند کرد ومعیّت قیّومیّت قسمی رابع است بلکه معیّت بحقیقت این‌است واین نیز نیستِ هست نمای است. کسانی که این معیّت را نشناسند قیّوم می‌جویند وباز نیابند چون ماهی کـه در دریا غرق شود وآب میجوید و باز نیابد وکسانی که این بشناختند خود را می‌جویند وباز نیابند بلکه خود همه حقّ را بینند ومی‌گویند

لَيْسَ فِي ٱلْوُجُودِ إِلَّا ٱلْقَيُّومُ و بسيار فرق بود ميان كسى كه خود را مى‌جويد و باز مى‌نيابد وميان آن كه قيّوم را مى‌جويد وباز مى‌نيابد واين سخن از اندازهٔ مكاتيب بيرون است لكن فرا سرقلم آمد نا ساخته وهمانا كه سبب آنست كه شنيده‌ام كه وى را كياستى هست زيادت از آن كه ابناءِ جنس او را باشد زينهار زينهار بخداى تعالى استعاذت كن از قصور كياست خويش كه بيشتر خلق كه هلاك شدند از كياست ناقص هلاك شدند وَ اَكْثَرُ اَهْلِ ٱلْجَنَّةِ ٱلْبُلْهُ وَ اَهْلُ عِلِّيِّينَ ذُو ٱلْأَلْبَابِ .

وخلق بسه گروه‌اند يكى عوام كه بتقليد قناعت كرده‌اند و راه فرا تصرّف كار خويش ندانند بلكه از ديگرى آموزند واين اگر چه بس رتبتى نيست ليكن اين قوم از اهل نجاتند ، ويكى ذوالألباب اند وايشان از اهل علّيّين اند و در عمرى از ايشان اگر يكى بود يا دو بسيار بود وسيّم اهل تصرّف‌اند بكياست خويش واين قوم هلاك شدگانند ، طبيب بكمال بشفا نزديك است و مقلّد وى چون تصرّف درباقى كند امّا نيم طبيب در خون و جان بيماران بود و هر كه او فرا تصرّف آمده باشد بكياست ناقص تصرّف ميكند نيم طبيب است و سر چنين زيركان ابليس است كه نوعى از تصرّف وزيركى بود كه ويرا برمخالفت داشت وبقياس وبرهان مشغول شد وگفت اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ . و حسن بصرى رضى‌الله عنه را پرسيدند كه ابليس فقيه وزيرك هست گفت بلى واگر نبودى فقيهان وزيركان را ازراه نتوانستى برد .

وعلامات اولوالألباب آنست كه شيطان را برايشان هيچ دستى نبود چنان كه گفت إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ، و هر كه وى را كسل يا شهوت برآن دارد كه خلاف فرمان حقّ كند وى شاگرد شيطانست ونائب وى فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ اَصْحَابِ ٱلسَّعِيرِ . اگر سعادت آخرت ميخواهى فرمان حقّ تعالى پيش گير ، مپرس ومپوش ومجوى ومخور وتصرّف مكن الّا بفرمان حقّ تعالى واگر دلت قرار نمى گيرد وميخواهى تا شمّهٔ از حقيقت كارها بشناسى از كتاب كيمياء

سعادت طلب کن و صحبت کسی اختیار کن که وی از دست شیطان بجسته باشد و برسته بود تا ترا نیز برهاند.

نامهٔ دیگر که بفخر الملك نوشته در معنی قضا وتحریض برقضا کسی را کـه شایستگی تفویض آن دارد

مجلس عالی بتوفیق ایزدی آراسته بـاد تا درمیان مشغلهٔ دنیـا نصیب خویش فراموش نکند قـال‌الله تعالی وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا و نصیب هر کسی از دنیـا آنست کـه زاد آخرت بر گیرد کـه خلق مسافرند بحضرت الهیّت و دنیا منزلیست بسر بادیهٔ این سفر نهاده، مثال غافلان از بر گرفتن زاد آخرت مثال حاجیست که ببغداد رسد وبتماشا مشغول گردد وچون هنگام رحیل آید پای در راه نهد بی زاد وراویه وشتر پندارد که روی بکعبه دارد نداند که روی بهلاك خویشتن دارد، وزاد آخرت تقوی است واساس تقوی دو چیزاست اَلتَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللهِ. وهر سلطان کـه ریاست و عمل و شحنگی بکسی ناشایسته دهد در آن چندان خطر نباشد کـه ولایت قضا بناشایسته دهد چه ریاست و عمل آن دنیـاست اگر باهل دنیا دهند لایق باشد امّا چهار بالش قضا مقـام نبوّتست و منصب مصطفی صلّی‌الله‌علیه وسلّم وَلْيَحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ، هر کـه مصطفی‌را صلی‌الله علیه وسلّم دردل وی قدریست درمنصب وی ننشاند الّا کسی را که درقیامت از وی خجل نباشد، چون این نکته ندارد التّعظیم لأمرالله رفت که تعظیم وی درتعظیم منصب نبوّتست والشّفقة علی خلق‌الله رفت واملاك ودماء وفروج در خطر بنهاد، کسی که چنین کند چه پندارد که جواب آخرت را چه بگذاشته است چه یکی ازخطرهای کار قضا مال ایتامست چون صـاحب تقوی نبود مـال ایتـام باقطاع بداده باشد و قـال‌الله تعالی اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا، چون ازاین وعید باك ندارد ازدیگر کارها هم باك ندارد واین وعید درقرآن

بدان کس مخصوص نیست کــه این میکند بلکــه دو شریك دارد یکی آن دستور مبارك که او را تمکین کند ودیگر آن مسلمان که تواند که این باز نماید وتقصیر کند و چون بکسی متدیّن تفویض کند دماء و فروج و املاك مسلمانان درحصنی حصین کرده باشد و امروز فلان کس در حسن سیرت و دیانت بی‌نظیراست وشایستگی وی این شغل‌را برصدر وزارت پوشیده نیست که ناحیت جرجان امروز بدو زنده است و رأی عالی بدانچه بیند صائب تر وَ الخَیَرةُ فِیمَا یَصْنَعُ اللّٰهُ تَعالَی والسّلام.

نامهٔ دیگر که بفخرالملك نوشته مشتمل بر زَجْر و رَدْع بلیغ از ارتکاب مَحْظورات و حَثّ و تحریض تمام بر انصاف و مَعْدلت و تخفیف مُؤن از اهل طوس و حمل بر اقتدای پدر خویش نظام الملك

و برسر نامه نوشته بود که : شربتی تلخ بامنفعت فرستاده آمد و بخلوتی‌خالی تأمّل کند و بسمع دین شنود که شربت تلخ با منفعت ازدست دوستان حقیقی‌رسد و شربت شیرین با مضرّت از دست دوستان ظاهری و دشمنان حقیقی آید.

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم اِنّا وَ اَتْقِیاءُ اُمَّتِی بُرَاءُ مِنَ اَلتَّکَلُّفِ، خطاب والقاب بهم بازنهادن از راه تکلّف عادتست وسخنی که از سر دیانتی رود باید که از عادت دور بود و درعادت نیز منصبی که بکمال رسد از پیوند القاب مستغنی بود و چون جمال بنهایت رسد مشّاطه بی‌کار شود و اگر کسی گوید که خواجهٔ امام شافعی یا خواجهٔ امام ابوحنیفه قدحی بود که کرده باشد وکاری بکمال را ازجهت خویش پیوندی‌ساخته بود وَالزِّیادَةُ عَلَی الکَمالِ نُقْصانٌ، کار تو نیز درخواجگی دنیا بمحلّی رسیده که با تو گفتن که تو چنین و توچنان بی‌خطاب هیچ نقصان نبود.

آمدیم بخواجگی کار دین که بهتر ازاین می‌باید و بهتر ازاین می‌باید.

بدان که روزگار فترت است و آخر زمان است و کارهای دنیا بآخر کشیده است
اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُم وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ وهر کس را در وقت فترت بحصنی
حصین حاجت بود و گروهی حصن خویش از خیل و لشکر و شمشیر و نیزه ساختند و
گروهی از جمع نعمت و مال و دیوار بلند و در آهنین ساختند و گروهی از دل درویشان
و دعای مسلمانان ، ایزد سبحانه و تعالی از حال بزغش و برسق و ارغش و قشمش و
غیرایشان برهان ساخت بر خطای فریق اوّل تا بدانند که خیل و لشکر بلای آسمان را
دفع نکند و از حال عمید طوس و غیر وی برهانی ساخت بر خطای آن فریق دیگر
تا بدانند که دیوار بلند و جمع نعمت و در آهنین دفع بلا نکند بلکه سبب بلا گردد
تا بذوق معنی این از آیتهای قرآن بدانند که گفت جَمَعَ مالاً وَعَدَّدَهُ يَحْسَبُ
أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ الی آخر السّورة وَمَا أَغْنَى عَنْهُ مالِيَه
هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَه الآيه وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذا تَرَدَّى . و از حال عمید خراسان
برهانی ساخت بر صواب فریق سیّوم تا بدانند که کاسهٔ غرجین و قرصی جوین
که بدرویشی رسد آن کند که صد هزار دینار و صد هزار سوار نکنند و کارد
زده و جراحت کرده باطل کند تا خلایق را معلوم شود که لشکر از سهام
اللّیل باید ساخت نه از سهام الخیل و بدین معجزهٔ صدق مصطفی صلّی الله علیه
و سلّم بدانند که گفت اَلدُّعاءُ يَرُدُّ الْبَلاءَ و گفت که اَلدُّعاءُ وَ الْبَلاءُ يَتَعالَجان .
فرزند نجیب گوهر آن بود که چهار بالش دولت خویش بچاکر خویش تسلیم نکند
آن پدر پیر شهید تو قَدَّسَ اللهُ رُوحَه وَ وَفَّقَكَ لِلاقْتِداءِ بِه چون بشنیدی که صاحب
کرمان خیرات میکند هفت اندام وی بلرزه افتادی نه از آن راه که خیرات را کاره بودی
ولیکن گفتی که نباید که از مشرق تا مغرب کسی بود که درخیرات بر من سبق گیرد
وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ . بدان که اندر همه چیزی حرامست مگر در دین

که واجبست ، قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم لَا حَسَدَ اِلّا فِي اَلْاِثْنَيْنِ رَجُلٌ آتَاهُ اللهُ مَالاً يُنْفِقهُ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ رَجُلٌ آتَاهُ اللهُ عِلْماً فَهُوَ يَعْمَلُ بِهِ وَ يَدْعُو اَلْخَلْقَ اِلَيْهِ .

بحقیقت بدان که این شهر از ظلم و قحط ویران گشت و تا خبر تو از اسفراین و دامغان بود همه می ترسیدند ودهقانان از بیم غلّه میفروختند و ظالمان ازمظلومان عذر میخواستند ، اکنون که اینجا رسیدی همهٔ خوف و هراس برخاست و دهقانان و خبّازان بند برغلّه و دکّان نهادند و ظالمان دلیر گشتند و دست فرا دزدی و مکابره کردند وبشب قصد چند سرا ودکّان کردند وتهمت کالای عمید عمدهٔ خویش ساختند و مردمان مصلح بی جرم را بتهمت دزدی گرفتند ودعاهای بد حاصل کردند و اگر کسی حال این شهر بخلاف این حکایت میکند دشمن دین تو است ، رعیّت خویش را درباب لابل کار خویش دریاب و برپیری خویش رحمت کن و خلق خدای را ضایع مگذار و از یا ربّ درویشان که بشب گویند بترس ، اگر این کارها بجهد تو باصلاح آید باصلاح آور و اگر باز نیاید بدین مصیبت بنشین که خدای عزّوجلّ میگوید که خَلَقْتُ اَلْخَيْرَ وَ خَلَقْتُ لَهُ اَهْلاً فَطُوبَى لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلْخَيْرِ وَ يَسَّرْتُ اَلْخَيْرَ عَلَي يَدَيْهِ وَ خَلَقْتُ اَلشَّرَّ وَ خَلَقْتُ لَهُ اَهْلاً فَوَيْلٌ لِمَنْ خَلَقْتُهُ لِلشَّرِّ وَ يَسَّرْتُ اَلشَّرَّ عَلَي يَدَيْهِ ، علاج این چنین مصیبت آب چشم بود نه آب انگور وهمهٔ دوستداران بیت نظامی بدین مصیبت مشغولند ، شرط نباشد که صاحب مصیبت از ماتم خویش بیخبر بود وبنشاط مشغول . وبدان که دعاءِ مردم طوس بنیکی وبدی مجرّبست وعمید را این نصیحت بسیار کردم ونپذیرفت تا حال وی عبرت همه گشت ، وَ مَا ظَالِمٌ اِلّا وَ يُبْلَى بِظَالِمٍ ، ثُمَّ يَنْتَقِمُ اللهُ مِنْهُمَا جَمِيعاً .

و بحقیقت بدان که هیچ خداوند مال و ولایت نیست که نه ویرا این فرا پیش است قطعاً ویقیناً ، که هر که دل خویش را درعشق مال و ولایت بسوخت بضرورت در

فراق آن بسوزد ولیکن این برسه درجه بود یکی درجهٔ سُعدا واین آن بود که مال و ولایت باختیار خویش بیفگند و با مظالم دهد و بصدقه دهد و این توبت و تفرقه اگرچه باختیار بوَد دل ویرا بسوزد ولیکن بسازد وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيرَاتِ این بود، و دوّم درجه آن بوَد که کسی را بروی مسلّط کند تا بقهر از وی بستاند و این از وجهی نکال و عقوبت بود و از وجهی کفّارت و طهارت وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ این بود، وسیّم درجهٔ اشقیاست که مال در دنیا از وی جدا نکنند نه بقهر و نه باختیار و کار با ضربت ملك‌الموت افگند و العیاذ بالله و این از همه عظیم تر وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ، وَ مِنْهُم ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ این بود . وَمَنْ عُجِّلَتْ عُقُوبَتُهُ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ سَعِيدٌ ، جهد کن تا از سابقان باشی در خیرات که آن دو درجهٔ دیگر درجهٔ شقاوتست وازاین سه شربت چشیدن یکی ضرورتست، و قطعاً ویقیناً بشنواین سخنهای تلخ با منفعت از کسی که اوّل طمع گاه خویش را بهمهٔ سلاطین داغ کرده است تا این سخن بتواند گفت وقدر این سخن بشناس که نه همانا از کسی دیگر بشنوی و بدان که هر که جزاین می‌گوید با توطمع وی حجابست میان وی ومیان کلمةالحق و بحقّ خدای عزّ وجلّ وبحقّ آن پدرشهید تو که امشب در میان شب که خلق خفته باشند برخیز و جامه در پوش و طهارتی کن طهارتی پاك وجائی خالی طلب کن ودو رکعت نماز بگزار و روی برزمین نه پس از سلام بتضرّع و زاری و گریستن از ایزد سبحانه و تعالی درخواه تا راه سعادت بر تو گشاده کند و در آن سجود بگو يَا مَلِكاً لَايَزُولُ مُلْكُهُ اِرْحَمْ مَلِكاً قَارَبَ زَوَالُ مُلْكِهِ وَ أَيْقِظْهُ مِنْ غَفْلَتِهِ وَ وَفِّقْهُ لِإِصْلَاحِ رَعِيَّتِهِ . آنگاه پس ازین دعا یك ساعت اندیشه در کار رعیّت کن اندر قحط و ظلم تا ببینی که راه مصالح چون گشاده شود و مدد خیرات چون پیوسته گردد و صلّی الله علی نبیّه محمّد و آله .

نامهٔ دیگر که بضیاءالملک[1] نوشته درحق امام سعید شهید ابراهیم سَبّاک[2]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مجلس عالی نظامی ضیائی بسعادت وسیادت اخروی آراسته باد و آن دل عزیز بضیاء انوار الهی منوّر باد آن ضیائی و نوری که ثمرهٔ انشراح صدر بود، ضیائی که حقّ تعالی گفت فَمَنْ یُرِدِاللهُ اَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلاٰمِ، و جایی دیگر می‌فرماید که اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلاٰمِ فَهُوَ عَلٰی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ، واین نور وضیا چون پیدا شود علامت آن بود که چون در دنیا نگاه کند همهٔ خلق از وی ظاهر آراسته بینند و وی باطن آلوده بیند وچون درعمر نگاه کند همهٔ خلق ازوی طراوت بدایت بینند و وی خطر وحسرت خاتمت بیند وَ یَعْلَمُ اَنَّ ما هُوَ آتٍ قَرِیبٌ وَ اَنَّ اَلْمَوْتَ اَقْرَبُ اِلٰی کُلِّ اَحَدٍ مِنْ شِراكِ نَعْلِهِ وچون درامثال واقران خودنگاه کند مسرح نظر همگنان انواع توسّع و تمتّع ایشان بود و مطمح نظر و همّت وی انواع تحسّر و تفجّع بود بوقت خاتمت و با خویشتن می گوید اَفَرَأَیْتَ اِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِینَ ثُمَّ جاءَهُمْ مَا کَانُوا یُوعَدُونَ مَا اَغْنَی عَنْهُمْ مَا کَانُوا یُمَتَّعُونَ، اگر صدر وزارت را این ضیاء ارزانی دارند علامت آن بود که ازدل خود لوحی بسازد وعاقبت و خاتمت کار وزرائی که در عمر خود یاد دارد در آن لوح نقش کند و مطالعهٔ آن میکند نظام الملك، تاج الملك، فخر الملك، اَلَمْ یَرَوْا کَمْ اَهْلَکْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ

---

۱ ـ درنسخه‌ها: بفخرالملك واین ظاهراً غلطاست چه ازالقاب نظامی‌وضیائی وذکری که در همین‌نامه از فخرالملك میکند واضح است که این‌نامه خطاب بضیاءالملك یعنی نظام‌الملك ثانی است.

۲ ـ غرض ازاین شخص ابوطاهر ابراهیم بن مطهّر سَبّاك جرجانی است که ازمصاحبین غزّالی بوده و با او در سفر عراق و حجاز و شام شرکت داشته سپس بوطن خود جرجان برگشته وبتدریس‌مشغول شده و درسال ۵۱۳ بقتل رسیده است (طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ٤ ص ۲۰۰ که درآنجا بغلط نسبت این مرد شبّاك بچاپ رسیده بجای سبّاك).

مِنَ ٱلقُرونِ یَمْشُونَ فِی مَسَاکِنِهِمْ اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِأُولِی النُّهَی، أَلَمْ نُهْلِکِ الأَوَّلِینَ، ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الآخِرِینَ، کَذٰلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِینَ. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم أَیُّهَا النَّاسُ کَأَنَّ المَوْتَ فِینَا عَلَی غَیْرِنَا کُتِبَ وَکَأَنَّ الحَقَّ فِیهَا عَلَی غَیْرِنَا وَجَبَ وَکَأَنَّ الَّذِی نُشَیِّعُ مِنَ الأَمْوَاتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِیلٍ إِلَیْنَا رَاجِعُونَ نُبَوِّئُهُمْ أَجْدَاثَهُمْ وَنَأْکُلُ تُرَاثَهُمْ کَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ قَدْ نَسِینَا کُلَّ وَاعِظَةٍ وَأَمِنَّا کُلَّ جَائِحَةٍ

هر یکی ازوزرا ازخاتمت کار دیگران غافل بودند، همه عظمت ولایت و کار وی دیدند واین مقدار ندانستند که ضعیف کاری بود که بکاری تباه شود، مَثَلُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْلِیَاءَ کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَیْتاً. ایزد سبحانه وتعالی صدر وزارت را بضیاء این نور آراسته داراد تا از کارها سرّ و حقیقت بیند نه ظاهر وصورت، ومبدأ ومنبع این نور دوخصلت است عدل وعدالت، عدالت آن بود کـه در بندگی خدای تعالی چنان بود که خواهد که بندگان وی باشند در خدمت وی، وعدل آن بود که با خلق آن کند که اگر وی رعیّت باشد ودیگری صاحب ولایت پسندد که با وی آن کند. این دو کلمه را قبلهٔ خویش سازد ودرمعاملهٔ کـه پیش آید باخالق و خلق باز این دو اصل رجوع کند وسلطان عادل را که مخدوم ویست بدین دو کلمهٔ مختصر دعوت میکند ونگذارد که حال خرابی وضرورت ولایتها ازآن نظر میمون پوشیده دارند که درقیامت بدین مداهنت مأخوذ باشد، وهرچند راه انقبـاض درمخـالطت و مکاتبت پیش گرفته ام الّا بقدر ضرورت این حرفها نوشته ام برسبیل تهنیت وزارت و اِنهاء آسایش دلهای اهل دین بدین نعمت، وبرچیزی دیگر نیز تنبیه کرده می آید تا تهنیت ازتحفهٔ خالی نبود اِنَّمَا تُحْفَةُ الْعُلَمَاءِ بَعْدَ وَظِیفَةِ الدُّعَاءِ الْإِرْشَادُ إِلَی مَصَالِحِ الْعِبَادِ. شهر گرگان مدّتی بود تا ازعالمی عامل خالی بود که اقتدا را شاید تا اکنون که ناصح المسلمین ابراهیم سبّاك باوطن خویش معاودت کرد وآن ناحیت

بعلم و ورع وی زنده شد وفواید وی در تدریس وتذکیر منتشر گشت و اهل سنّت را بتازگی حیاتی وانتعاشی حاصل آمد و این خواجه قریب بیست سال درصحبت من بوده است بطوس ونیسابور وبغداد ودرسفرشام وحجاز زیاده ازهزار کس ازطلبهٔ علم برمن گذر کرده اند و نظیر وی درجمع میان وفور علم وصدق و ورع و تقوی کمتر دیده ام ودرشهری که چنین عالمی باشدآن شهرآبادان بود، و ویرا از اعداء دین و سنّت متعنّتان پیدا آمده‌اند وممکن باشد که بنوعی ازحیلت و تلبیس توسّلی سازند والتماسی کنند که وهنی بکار وی راه یابد، فرض دین صدروزارتآنست که ویرا در کنف حمایت و عنایت خود دارد ودعاء وی ذخیرهٔ قیامت سازد و هرچه بتمشیت کار وی باز گردد مبذول دارد. ایزد تعالی بدایت و نهایت کار وی برسعادت دینی ودنیاوی آراسته گرداناد وآفات و نوائب روزگار ازحواشیآن مجلس مصروف باد، بمحمّد وآله اجمعین.

نامهٔ دیگر که بفخرالملك نوشته

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم انّ لِلّهِ عِبَاداً اِختَصَّهُمْ بِالنِّعَمِ لِمَنَافِعِ اَلعِبَادِ مَا بَذَلُوهَا فَهُمْ وَکَلَاءُ الرَّحْمٰنِ طُوبیٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ، مطلوب ایزدتعالی از افاضت رحمت بر اشقیا مکر و استدراجست چنانکه گفت سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُونَ و اُمْلِی لَهم اِنَّ کَیْدِی مَتِینٌ، هیچکس کایناً من کان ازاهل نعمت از این دو حال بیرون نه اند اِنَّا هَدَیْنَاهُ اَلسَّبِیلَ اِمَّا شَاکِراً وَ اِمَّا کَفُوراً، امّا شکر نعمت ولایت و تأیید و نصرت دنیا و آخرت افاضت عدلست و اقامت بر حقّ و اماطت ظلم و اظهار عطیّت و رحمت و شفقت بر رعیّت و بدین فرمودند انبیاء را علیهم السّلام یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِیفَةً فِی اَلْأَرْضِ الآیه، وعلامت کسی که مقصود از

نعمت دنیا درحقّ اوشقاوتست آنست که هرچند رفعت و نصرت ودولت و نعمت بیشتر بیند تمادی وی بر بی شفقتی وبی‌رحمتی برخلق بیشتر بود وقرآن مجید باومیگوید أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ كَذٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ چندان غفلت وکفران نعمت در سینهٔ اومترا کم شده باشد که با خویشتن همی گوید وَمَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هٰذِهِ أَبَداً ونشان کسی که مقصود از نعمت درحقّ اوسعادت بود آنست که او را توفیق دهد در احسان با خلق خدای عزّ وجلّ وچندانی کمال عقل ورزانت دین ودیانت دهد ویرا که هر کجا ادعیهٔ فاسده واطماع کاذبه بود ومادّت ظلم وغبار حوادث همه بدست شفقت ورحمت از مرکز عالم بردارد وشوائب بدعت از اکناف دین رفع کند وهرچند درجهٔ اومترقّی تر میشود او برخلق خدای تعالی رحیمتر وشفیقتر میگردد تا آنجا رسد که عزّت این سرای وسعادت آن سرای ویرا بهم پیوندد واین خلعت بیابد که عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ واین مثوبت وعطیّت مدّخراست مجلس سامی را لَازَالَ سَامِياً .

دیگر نامهٔ درجواب صَدْر الوزراء احمد بن نظام الملك وزیر عراق سقاه الله صوب المغفرة والرّضوان نوشته

وی بآخر عهد حجّة الاسلام اکرمه الله برضوانه مثال فرستاده بود مشتمل بر انواع تبجیل واکرام واعزاز ومبالغتهای بلیغ کرده ، چنان که نوشته آید ان شاء الله تعالی ، بوزیر خراسان صدرالدّین محمّد بن فخر الملك و ویرا فرمود تا وی نیز مثالی دیگر بآن ضم کند ونزدیك حجّة الاسلام فرستد درمعنی تدریس بغداد تا وی بزودی این مهمّ دینی را منتهض شود وهیچ عذر نیاورد وازمواقف مقدّس مستظهری انار الله برهانها صدر الوزراء را بدین محلّ بزرگ که خلافت صاحب شرعست تخصیص وتعیین کرده است وتأخیر وتوقّف را بروی محظور ومحرّم گردانیده وچون مثالها بحجّة الاسلام رسید مزیّن بانواع تبجیل واکرام ونشر مناقب وی وموشّح بتوقیعات وزرا وسلاطین مکرّم بذکر انتظار ونهادن چشم ائمهٔ عراق وبغداد وامام مقدّس نبوی مستظهری قسوم ویرا هر ساعت . چون مثالها را مطالعه کرد فرمود که وقت سفر فراقست نه زمان سفر عراق وجواب نامه بازنوشت وعذر امتناع از قبول بگفت ، نامهٔ غریب بدیع مشتمل برانواع طرف وتحف ووعظ وتذکیر واندرز وتحذیر کأنّهٔ دُرٌّ يَتِيمٌ اذا الخاطرُ بمثله عَقِيمٌ .

نسخة کتاب وصل من العراق الی الشیخ الامام حجّة الاسلام محمّد بن محمّد بن محمّد الغزّالی قدّس الله روحه [1]

خواجه و امام اجلّ زین الدّین حجّة الاسلام فرید الزّمان اطال الله بقاه و ادام تأییده و حسن تسدیده بداند که عرفان قدر نعمتهای ایزدی عزّ ذکره و ادای شکر آن بر همهٔ بندگان واجب است و استمداد فیض شکر آن جز بشکر نتوان کرد چنانکه باری عزّ وجلّ درتنزیل خود یاد کرده است که لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ الآیة ، و چون از نعمتهائی که حقّ تعالی بندگان خویش را دهد و موهبتهائی که ارزانی دارد هیچ چیز شریفتر وبزرگوارتر از علم نیست وعظیم‌تر از آن نه چنانکه ایزد عزّ شأنه میفرماید یُؤْتِی ٱلْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُؤْتَ ٱلْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً آن کس را که بدین کرامت مخصوص شده باشد و بدرایت علم آراسته گشته فریضه‌تر است شکر گزاردن وشکر آن نیست مگر افادت مستعدّان وافاضت علم بر مسلمانان وایزد تعالی حجّة الاسلام را ادام الله ایّامه از این نعمت بهرهٔ وافرتر داده است وبمزید این فضل موسوم گردانیده است واو را درعلم که بزرگترین منقبتهاست بدرجهٔ رسانیده که قدوهٔ جهان و یگانهٔ عصر شده است وهمچنانکه دراین منزلت عدیم المثل ومنقطع النّظیر است بروی متعیّن است اوقات خویش مقصور گردانیدن برتزکیهٔ آن وآن زکوة جز نشر علم و ارشاد مقتبسان نیست و هر چند ایّام وی پیوسته بدین خیر آراسته بوده است و هر کجا او باشد مسلمانان از فوائد برکات انفاس او خالی نمانند امّا معلوم است که همچنانکه او فرید زمانه است مقام ومأوای او بزرگترین و معظم ترین دیار اسلام باید که باشد تا مقصد جملهٔ متعلّمان روی زمین گردد و در واسطهٔ بلاد مسلمانان قرار گیرد چه نیکوترین جواهر را جایگاه وسط قلاده باشد

---

۱ ــ صورت این نامه در نسخهٔ ایاصوفیه نیست . و در نسخهٔ دیگر عنوان این نامه چنین است : نسخة الکتاب الّذی کتبه نظام الدّین احمد بن الصّاحب الشّهید نظام الملك حسن بن علی بن اسحق الی الامام حجّة الاسلام محمّد الغزّالی فدعاه الی تدریس النظامیه ببغداد وذلك بعد وفاة الامام کیا الهراسی رحمهم الله .

و مسلمانان متّفقند که مدینة السّلام حماها الله مرکز عالم و قطب ممالك محروسه بغداد است از آنچه مقرّ خلافت معظّم و مأوای مقدّس مکرّم ضاعف الله جلالها است و مدرسهٔ نظامیّه قدّسها الله که آنجاست بزرگترین خطّه هاست که صدر شهید قدّس الله روحه در جملهٔ بلاد اسلام بنا فرموده است و بحکم مجاورت سرای عزیز مقدّس نبوی ظاهر الله مجدها رحلت علمای عصر بدانجا و محطّ رحال ایشان آنجاست و مقصد متعلّمان و قبلهٔ مستفیدان آن بقعهٔ مبارك است و چنانکه آن جایگه معظّم ترین جایهاست مدرّس و تیمار دارندهٔ آن باید که معظّم ترین و مقدّس ترین علمای روزگار و مبرّزترین ائمهٔ دین باشد و این صفت جز بحجّة الاسلام ادام الله ایّامه لایق نیست . امروز آن مدرسه از مدرّس خالی مانده است و کیا امام هراسی[1] نوّر الله ضریحه که بدین سمت موسوم و بمکان او کار این بقعه با رونق تمام و بازار علم بتوفیق حکم ایزدی جلّ ذکره چنان بود برحمت او رسید و مادّهٔ آن بریده شد و مدد آن برگسسته گشت و عراق از مثل او خالی ماند و متفقّهه و اصحاب مدرسه جز متابعت حجّة الاسلام را ادام الله ایّامه انقیاد نمی نمایند و فرمان اشرف اعلای مجّدی نبوی اعلاه الله شرقاً و غرباً و امضاءً بما رسیده است باستحضار و تزیین آن بقعهٔ شریفه بمکان او و بروی محرّم گردانیده که در مسارعت نمودن هیچ توقّفی نماید . این مسرع با این خطاب فرستاده آمد تا در حال بسیج آمدن کند و هیچ تعلّل ننماید که این مدرسه عاطل است و بزودی بتدارك خلل این صورت شتابد و فرمان سرای عزیز را حرس الله ایّامها امتثال نماید بنظر نه علم باز گردد تقدیم کند [کذا؟] و یقین شناسد که روزگار او روزگار گرامی است و انفاس او عزیز و چنان روزگار را جز چنین جای و بنشر چنین خیر که قبلهٔ عالمیانست گذراندن شرط نیست ، و صورت نبندد که اگر هیچ گونه اعتلالی آرد او را بخویشتن باز خواهند گذاشت یا جز باستحضار او رضا خواهند داد پس چنان اولیتر که هرچند زودتر چنانکه ممکن شود مسارعت

---

۱ ــ غرض از این شخص فقیه شافعی بسیار معروف عماد الدّین شمس الاسلام ابو الحسن علیّ بن محمّد طبری (۴۵۰ ــ ۵۰۴) از شاگردان امام الحرمین جوینی است که مدّتها در نظامیهٔ بغداد تدریس میکرده و تالی تلو غزّالی بشمار میرفته است . هراسی در نسبت او منسوب است بهراس که همین رودخانهٔ هراز امروزی است که در قدیم آنرا هراس و هرهز میگفتند (برای شرح حال او رجوع کنید بطبقات سبکی ج ۴ ص ۲۸۱-۲۸۲ و وفیات ابن خلکان در علیّ بن محمد و ابن الاثیر وغیرهم) .

نماید واین جایگاه شریف را بیاراید واین توفیق را اغتنام کند و رضاء امیرالمؤمنین اعزّالله انصاره ومحمدت ما وثنای مسلمانان خویشتن را حاصل کند و فرموده است تا از اسبابی که ما را هست بخراسان مدد دهند تا اُهبهٔ سفراو بود واز جانب ما وصدری ونظامی حرسهاالله آنچه شرایط ارعاء واقتضاء بود تقدیم کنند و چون بسلامت اینجا رسید هر آنچه واجب آید رعایت او بجای آورده شود واسباب مراعات و احسان و تیمار داشت بهمهٔ انواع او را مبذول باشد و منزلت او در اختصاص مقدّم ترین همهٔ منزلتها بود وخویشتن را منقبتهای دینی ودنیوی اذّخار کند که ذکر آن مخلّدبماند وصیت جمیل آن مؤبّد، وانتظار آمدن او را ساعات شمرده می آید وهیچ مهمّ برخاطر برابراین مهمّ نیست تا چنان سازد که بدل این خطاب خویشتن باشد ان شاءالله تعالی.

نامهٔ وزیر عراق بوزیر خراسان

دراستدعاء حجّة الاسلام تغمّده الله بغفرانه واعلی درجاته

بسم الله الرّحمن الرّحیم

زندگانی خواجهٔ اجلّ صدرالدّین نظام الاسلام ظهیرالدّوله و نصیرالملّة وبهاء الائمّة قوام الملك شمس الوزراء[1] درعزّ و نعمت وسعادت ورفعت و بسطت و رضاء ایزد تعالی دراز باد. معلوم رأی کریم است که نیکوترین توفیقی و بزرگترین غنیمتی که یافته شود تازه گردانیدن آثار اسلاف رضوان الله علیهم اجمعین است و احیای معاملهٔ خیرات ایشان ورفتن برسیرتهای نیکو که نهاده باشند و احکام دواعی دین وصلاح که برجملهٔ مسلمانان شامل بود خاصّه چون آن مکرمت بتمهید قواعد دین وتشیید ارکان اسلام وطراوت علم شرع باز گردد وعایدت ومنفعت آن هردوجهان را حاصل ومدّخر شود. و پوشیده نیست که مدرسهٔ نظامیّه قدّسها الله ببغداد مسجدی بزرگ است که خداوند شهید قدّس الله روحه آنرا ابتنا فرموده است که درمقرّ خلافت معظّم وجوار

---

۱ - یعنی صدرالدّین قوام الملك محمّد پسر فخرالملك که در صفر سال ۵۰۰ بجای پدر وزیر سنجر شد وتا ذی الحجّهٔ ۵۱۱ دراین مقام بود.

امامت مقدّس چنان جائی است که معدن علم دین و منبع فضل و موضع تدریس و مأوای ائمة و علما و مقصد مستفیدان و طلبهٔ علم است و اگرچه آثار خداوند شهید بر دّ الله مضجعه درهمهٔ جهان منتشراست هیچ مأثری بموضع تر از آن نیست بحکم مجاورت سرای عزیز مقدّس نبوی ضاعف الله جلاله ، وتا جهان باشد این خیر مخلّد خواهد بود واین منقبت مؤبّد، پس برما و جملهٔ اهل البیت فریضه است، درتأسیس مبانی این مسجد مبالغه نمودن و درنظم این کار وحفظ نظام آن بهرغایتی رسیدن وبرصدرالدّین ایّدناالله الامتاع ببقائه متعیّن تراست در مدد دادن و بهرچه برونق این بقعهٔ مقدّسه پیوندد اهتزاز صادق نمودن، از آنچه او ما را وخاندان ما را قرّةالعین است واز دوحهٔ فرخنده شاخی قویست ودربثّ خیرات ونیل مکرمات بسلف صالح مقتدی، ومعلوم است که مقدّم ترین اسبابی که مدرسه را بدان حاجتست مدرّس با علم و فضل و استعداد آلات افادت وافاضت علمست وهرچه هست، از دیگراسباب فرع باشد ومدرّس اصل، وطراوت علم وتیزی باز ار درس باوست ، وچون مدرسه خالی ماند ازمدرّس در فواید بسته شود وهر عدّتی وآلتی که مدرسه را بود واگر چه بسیار بود عاطل باشد و تا این غایت ازبودن کیا امام هراسی طبری رحمه‌الله کار این مدرسه با نظام تمام بود و درسی متواتر می‌رفت چنانکه بسیار مستفیدان از وی بدرجهٔ افادت رسیده‌اند وفقهاء مناظر فرا خاسته‌اند و علم را بازاری روان و رونقی وافر پدید آمد، ودرمیانه چشم زدگیی افتاد وچنان شخصی ناگاه ربوده شد وبرحمت ایزدی عزّ ذکره رسید وآن قاعده واهی گشت وبازار افاده واستفاده بشکست ودرعراق کسی نمانده است که‌بجای آن شهید سعید رحمه‌الله تواند نشست وبر آن منوال درس گفتن وافاضت علم کردن ، وبحکم آنکه ما رادرخاطر هیچ مهمّی نبود برابر آنکه تدارک این خلل کرده شود ونیز ازسرای عزیز مقدّس نبوی زادالله انواره دربعث نمودن مرتدبیرآنرا مبالغتها فرمودند این‌خطاب صادر شد تا صدرالدّین ابقاه‌الله بحفظ نظام این خیر اهتمامی صادق فرماید وحقیقت دانسته‌آید که نظام این‌جز بخواجهٔ امام اجل زین‌الدّین حجّةالاسلام فرید الزّمان ابوحامد محمّدبن محمّدبن محمّدالغزّالی ادام‌الله تأییده تمام نگردد ازآنچه او یگانهٔ جهان وقدوهٔعالم وانگشت نمای روزگاراست ودر زمرهٔ ائمّهٔ دین کثّرهم الله

تقدّم وزعامت او را مسلّم شده است وهمهٔ زبانها بدین اوصاف که از وی نشر افتاد متّفق
است واز مواقف مقـدّس نبوی امامی ظاهر الله جلالها این منصب بدو مفوّض کرده
شد و بروی تخصیص کرده آمد و بروی محظور و محرّم گردانیده آمد که از مبادرت
بدین صورت وتصدّی این شغل واعتناق این خیر هیچ امتناعی نماید یاعذری پیش آرد
وتوقّع چنانست که از جانب کریم صدری ادام الله علوّه هیچ مهمّ را بر این معنی تقدیم
ندارند و در زمان حجّة الاسلام را ادام الله تأییده حاضر آرند و این شرح حال معلوم
او کنند تا ساز آمدن کند بی هیچ توقّفی چـه این بقعهٔ مبارك معطّل مانـده است و
مستفیدان منتظر استدراك فواید او اند ، وفقها و اصحاب مدرسه وفّقهم الله جز متابعت
او را تن در نمی دهند و فرمان اشرف نبوی لازال جلاله که امتثال آن فرض واجب
وحتم لازمست باستدعای او متواتر شده است وفسحت توانی نمی دهد ، اگر چنانچه
حجّة الاسلام ادام الله تأییده هیچ عذری آرد یا امتناعی نماید ازوی قبول نکنند وبدان
هم داستان نشود واو را تکلیف کند وعلاّت او را ازاحت فرماید ازخویش واز وجهی
که در نامهٔ مؤیّدالدّین معین الملك ادام الله اقباله تعیین افتاده است، اسباب آمدن اورا
راست کنند وهر چند زودتر او را گسیل کنند با صحبتی مأمون چه انتظار او را ساعةً
فساعة شمرده می آید تا این بی رونقی کـه پدید آمده است از فقد مدرّس برخیزد
و بمکان حجّة الاسلام ادام الله تأییـده آن رونق تازه گردد و این منقبت طراوت تمام
پذیرد وهیچ سعیی وهزّتی کـه نمایند در احیاء سیر سلف و سپردن طریق ایشان در
بسط خیر برابر ترتیب این کار بر این جملت که یاد کرده آمد نشناسند و بزودی از
کنه کار و حال اعلام فرمایند تا بدان اعتماد افتد ، ورأی الشّیخ الاجلّ السّیّد صدرالدّین
نظام الاسلام شمس الوزراء ادام الله تمهیده فی تحقّق هـذه الجملة و بمثلهـا امضی
ان شاءالله تعالی .

توقیع وزیر عراق

احوال مدرسهٔ بغداد و رنجی که خداوند قدّس الله روحه در آن برده است
پوشیده نباشد و دل عزیز او رحمة الله علیه مصروف بودی بر ترتیب آن فرمودن از
جهت آنکه درجوار سرای عزیز نبوی امامی است وتا این غایت رونقی داشت بمکان

متوفّی نوّرالله ضریحه واکنون خلل راه یافته است بفقد وی وبرما جمله متیقّن است این اندیشه داشتن ومسجدی راکه خداوند شهید انارالله برهانه فرموده است ترتیب آن کردن وجملهٔ ائمّهٔ عراق وفقها چشم نهاده‌اند وطمع میدارند که حجّةالاسلام حرکت کند واین مدرسه را بمکان خویش بیاراید. می‌باید که از جهت صدرالدّین اهتزازی باشد و مبالغه رود و آن بزرگ را نزدیك خویش حاضر فرماید و الزام کردن در آمدن و رضادادن که تقصیر نکند و از جملهٔ مهمّات باید دانستن والسّلام.

نسخهٔ که خواجهٔ امام اجل حجّةالاسلام محمّدبن محمّدبن محمّدالغزّالی بردّالله مضجعه باجل نظام‌الدّین احمدبن قوام‌الدّین الحسن بن علیّ بن اسحاق نوشته چون او را بتدریس مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد خواند بعد از وفات شمس‌الاسلام کیا هراسی طبری رحمة‌الله علیهم در تاریخ سنهٔ اربع و خمسمائه

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

ربّ العالمین و الصّلوة و السّلام علی سیّد المرسلین محمدٍ و آله اجمعین، قال‌الله سبحانه و تعالی وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ شما روی بدان آورید که بهتراست و اندرآن مسابقت و مسارعت نمائید پس خلق در چیزی که قبلهٔ خود ساختند سه قسم شدند یکی عوام که اهل غفلت بودند و یکی خواصّ که اهل کیاست بودند و سیّم خاصّ الخاص که اهل بصیرت بودند، امّا اهل غفلت را نظر بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که خیر بزرگترین نعیم نعمت دنیاست و نعیم دنیا را منبع جاه و مال بود، روی بدان آوردند وهر دو را قرّة العین پنداشتند و رسول صلّی‌الله علیه و سلّم فرمود که مَا ذِئْبَانِ ضَارِيَانِ أُرْسِلاَ فِي زَرِيبَةِ غَنَمٍ أَكْثَرُ فَسَادًا فِيهَا مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَ الْمَالِ فِي دِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ، پس این غافلان گرگ از صید باز ندانستند و قرّةالعین را از سخنةالعین باز نشناختند

وراه نگونساری اختیار کردند و رفعت پنداشتند واز نگونساری ایشان رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت تَعِسَ عَبْدُ الدِّینارِ تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ پس خواصّ بحکم کیاست دنیا را بآخرت نسبت کردند و ترجیح آخرت را متیقّن شدند و این آیه ایشانرا مکشوف شد وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ پس کیاستی نباید تا کسی بداند که باقی به از فانی منقضی بود ، پس روی از دنیا بتافتند و آخرت را قبلهٔ خود ساختند و این قوم نیز هم مقصّر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند لیکن بهتر از دنیا بچیزی قناعت کردند امّا خاصّ الخاصّ که اهل بصیرتند بشناختند که هرچه ورای این چیز است آن از جملهٔ آفلین است و الْعَاقِلُ لَا يُحِبُّ الْآفِلِينَ ، پس دیدند که دنیا و آخرت هر دو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهایم را در آن شرکت است و این بس مرتبتی نباشد ، حقّ عزّوعلا پادشاه و آفریدگار دنیا و آخرتست و از هر دو بهتراست و برتر و این آیه ایشانرا مکشوف شد وَاللهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ واین مقام که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ اختیار کردند بدین مقام که إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ ، بل که این قوم را حقیقت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مکشوف شد وبدانستند که هرچه آدمی دربند آنست بندهٔ آنست وآن چیز آله ومعبود اوست أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ ، مقصود هرکس معبود اوست و ازاین گفت رسول علیه الصّلوة والسّلام تَعِسَ عَبْدُ الدِّرْهَمِ پس هرکرا جز حقّ سبحانه وتعالی مقصودیست توحید وی تمام نیست و از شرك خفی خالی نیست پس این قوم هرچه در وجود بود بدو قسم متقابل بنهادند اَللهُ وَلَا سِوَاهُ و ازاین دو کفّهٔ متعادل ساختند کَکَفَّتَيِ الْمِيزَانِ واز دل خود لسان المیزان ساختند، چون دل خود را بطبع وطوع بکفّهٔ بهتری مایل دیدند حکم کردند که قَدْ ثَقُلَتْ كَفَّةُ الْحَسَنَاتِ و دانستند که هرچه بدین دو ترازو برنیاید بترازوی قیامت برنیاید وچنانکه طبقهٔ اوّل در حقّ طبقهٔ دوّم

عوام بودند طبقهٔ دوّم در حقّ طبقهٔ سیّم عوام بودند و سخن ایشان خود فهم نکردند و ندانستند که از جملهٔ مَنْ نَظَرَ اِلَي وَجْهِ اللهِ تَعَالَي بِالْحَقِيقَةِ حَسَّنَ وَجْهَهُ باشند اگرچه بزبان میگفتند. چون صدر وزارت بَلَّغَهُ اللهُ اَعْلَي اَلْمَقَامَاتِ مرا ازجایی نازلتر بجائی رفیعتر می‌خواند من نیز ویرا از اسفل السّافلین که مقام گروه اوّلست باعلی علیّین که مقام گروه سیّمست می‌خوانم وقد قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْكُمْ فَكَافِئُوهُ، و چون از اجابت عاجز بودم ازاین مکافات چارهٔ نیافتم. بسیج آن کند که بزودی از حضیض درجهٔ عوام ببقاع درجهٔ خواص انتقال کند که راه از طوس و از بغداد وازهمهٔ بلاد بحقّ تعالی یکیست، بعضی نزدیکتر و بعضی دورتر نیست، امّا راه ازین سه‌مقام بحقّ تعالی برابر نیست وبحقیقت شناسد که اگر یك فرض از فرایض خدای تعالی فرو میگذارد یا بکبیرهٔ از محظورات شرع ارتکاب میکند ویا یك شب آسوده‌تر می‌خسبد ودرهمهٔ ولایت وی یکی مظلوم رنجور باشد درجهٔ وی جز حضیض مقام اوّل نیست واز جملهٔ اهل غفلت است اُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ لَاجَرَمَ اَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخَاسِرُونَ، اَسْأَلُ اللهَ تَعَالَي اَنْ يُوقِظَهُ مِنْ نَوْمِ الْغَفْلَةِ لِيَنْظُرَ فِي يَوْمِهِ لِغَدِهِ قَبْلَ اَنْ يَخْرُجَ الْاَمْرُ مِنْ يَدِهِ.

آمدیم بحدیث مدرسهٔ بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت، عذر آنست که ازعاج ازوطن میّسر نشود الاّ درطلب زیادت دین یازیادت دنیا امّا آز زیادت اقبال دنیا وطلب آن بحمدالله تعالی که ازپیش دل برخاسته‌است، اگربغداد را بطوس آورند بی‌حرکتی و ملك و مملکت غزّالی را مهیّا و صافی و مسلّم دارند و دل بدان التفات کند مصیبت ضعف ایمان بود که التفات نتیجهٔ آن باشد و وقت را منغّص کند ویروای همهٔ کارها ببرد. امّا زیادت دین لعمری استحقاق حرکت وطلب دارد وشك نیست که افاضت علم آنجا میسّرتراست و اسباب ساخته تر و طلبهٔ علم آنجا بیشترند لیکن درمقابلهٔ آن زیادت اعتذار است هم دینی که بخلل میشود که این زیادت آن نقصان را جبر نکند یکی آنکه اینجا قرب صد و پنجاه مرد محصّل متورّع حاضرند و

باستفادت مشغول و نقل ایشان و ساختن اسباب آن متعذّراست و فرو گذاشتن و رنجاندن این جماعت و بامید زیادت عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست ، مثل آن چنان بود که ده یتیم در کفایت و تعهّد کسی بود ایشان را ضایع گذارد بامید آنکه بیست یتیم را جایی دیگر تعهّد کند و مرگ و آفت درقفا . عذر دوّم آنست که آن وقت که صدر شهید نظام الملك قدّس الله روحه مرا ببغداد خواند تنها بودم بی علائق و بی اهل و فرزند امروز علائق و فرزندان پیدا آمده اند . در فرو گذاشتن ایشان و دلهای جمله مجروح کردن بهیچ وجه رخصت نیست . عذر سیّم آنکه چون برسر تربت خلیل علیه السّلام رسیدم درسنهٔ تسع و ثمانین و اربعمایه و امروز قریب پانزده سالست سه نذر کردم یکی آنکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم و دیگر آنکه بسلام هیچ سلطانی نروم سوّم آنکه مناظره نکنم ، اگر در این نذر نقض آورم دل و وقت شوریده گردد و هیچ کار دنیا میسّر نگردد و در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد و از سلام دارالخلافه امتناع نتوان کرد و در آن مدّت که از شام باز رسیدم در بغداد بکس سلام نکردم و مسلّم بودم بحکم آنکه درهیچ شغل صاحب تصرّف نشدم ، باختیار خود منزوی بودم ، چون در میان کاری باشم البتّه مسلّم نتوانم زیست که باطن از انکاری بدین انزوا خالی نبود و آن باطن را نتایج بود و معظم ترین عذر معیّن و معتبر اینست که چون از مال سلطان نستانم و ببغداد ملکی ندارم راه تعیّش بسته بود و این مقدار ضیعتکی که بطوس است بکفایت این ضعیف و اطفال وفا میکند بعد المبالغة فی الاقتصاد والقناعة ، و در غیبت از این قاصر شود ، و این همه اعذار دینی است و نزدیك من بزرگست و اگرچه بیشتر خلق این کارها آسان دانند . درجمله چون عمر دیر درکشید وقت وداع فراقست نه وقت سفر عراق و منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند که چون غزّالی ببغداد رسید فرمان حقّ تعالی در مرگ او را دریافت نه تدبیر مدرسه باید کرد ؟ امروز همان تقدیر کند و السّلام. ایزد تعالی صدر جهان را بحقیقت ایمان که ورای صورت ایمان است آراسته داراد تا عالم بدان ایمان آبادان بود و الحمد لله حقّ حمده و صلواته علی نبیّه محمّد و آله الطّاهرین اجمعین .

نامه هائی که بشهاب الاسلام نوشته

نامهٔ که نوشته ارشادکرده است ویرا بمعالجت دل واحتراز از مرض آن وسعی کردن در طلب شفاء دل از اطبّای الهی وارباب قلوب

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین

مجلس سامی بسعادت دینی و دنیوی محفوف باد و نوائب حدثان و دواعی خذلان و مخادعات شیطان از آن ساحت بزرك و دل عزیز مصروف باد قال النبّی صلّی‌الله علیه و سلّم داوُوا مَرْضاکُمْ بِالصَّدَقَةِ وسابق بافهام عوام ازاین مداوات قالب است و بافهام خواصّ مداوات قلوب وَ اَیْنَ مَرَضُ القَوالِبِ مِنْ مَرَضِ القُلُوبِ ، قال الله تعالی فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ ، ومرض قلوب باآنکه مخطرتر است غالبتر است که مریض در میان قوالب از هزار یکیست وَلا یَنْجُو اِلّا بِقَلْبٍ سَلِیمٍ و چنانکه علامت مرض قالب سقوط شهوت غذاست من‌المشروب والمطعوم علامت مرض قلب سقوط شهوت غذای ویست وَهُوَ ذِکْرُ الحَیِّ القَیُّوم ، وچنان که قالب را ثبات وحیات نیست الّا بقوت وغذای وی قلب را حیات نیست الّا بمحبّت حقّ تعالی اَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ القُلُوبُ وهرکه جز بذکر حقّ تعالی زنده است دل وی مرده است اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ ونه هرکسی ازدل خبردارد یاغذاوسمّ وی بشناسد وَ اِنَّ اللهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ ، قال النّبیّ صلّی‌الله علیه وسلّم لا تُجالِسُوا المَوْتی وقیل مَنْ هم یا رسول‌الله قال الاَغنیاء ، وغنی عبارت ازکسیست که مال خود را ازمداوات مرض قلب خود دریغ دارد ومقصود ازمداوات بصرف مال تعیین مالست بلکه اوبدان وسیلت درحمایت طبیبی شود که علاج دل شناسد ومریض نباشد وچنین طبیب درچنین عصرعزیز شده است وفلان کس ازجملهٔ اطبّاء دلست وازجملهٔ ارباب القلوبست ، واعلی مقامات دل درجهٔ توحیداست نه بزبان لیکن بمعرفت وحالت ، ووی اندراین معنی صاحب معرفتست وصاحب حالتست وَالکامِلُ الَّذي لا یُطْفِیٔ نُورَ مَعْرِفَتِهِ نُورُ وَرَعِهِ و وی بدین

صفتست و بسبب ضرورت حال و کثرت عیال حرکتی کرده است و ویرا بدان مجلس بزرگ دلالت کرده ام ویکی از اسرار حق درتسلیط حاجت وفقر بر اولیای خویش آنست تا ایشانرا بزمام حاجت نزدیك اغنیا کشد و اغنیا را ببرکات مشاهده وسعی در فراغ ایشان بدرجهٔ سعادت رساند وَاللّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ، ازعین‌فقر بوتهٔ سازد تا اولیاء خویش را بآتش مذلّت بسوزد وازهمهٔ آلایشها پاك کند وازسؤال ایشان لطیفهٔ سازد و اغنیا را بدان لطیفه بحمایت ایشان کشد و درکنف شفاعت ایشان بسعادت رساند لایق اقبال‌مجلس سامی آنست که بفراغ دل وی قیام کند ودرخلوت سخن وی‌بشنود که نفع آن بزرگ بود وبرکات آن وافر .

نامهٔ دیگر که بشهاب‌الاسلام نوشته درحقّ کسی بحکم عنایت مشتمل بر معانی دقیق ولباب اسرار شریعت

اَسْأَلُ اللّهَ تعالیٰ اَنْ يَخُصَّ ٱلْمَجْلِسَ السّامِيَ بِتَمامِ النِّعْمَةِ وَالشُّكْرِ عَلَى ٱلنِّعْمَةِ وَمَعْرِفَةِ حَقِيقَةِ النِّعمةِ اَنْ يَكُونَ وَهُوَ بَعْدُ فِي هٰذِهِ ٱلْحَيٰوةِ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ فَاِنِ اسْتَمَرَّتْ هٰذه الْحالَةِ فَهُوَ دَوامُ النِّعمة و ان لم يلتفت قلبهُ بعد ذلك الي غَيْرِ الله فهو الشُّكر علي النِّعْمَة فان لم يرَ ذلكَ الّا مِنَ الله بل لا يَرى الّا الله فَهُوَ مَعْرِفَة حقيقة النِّعمة ، والمقاعد قِسْمانِ مَقْعَدُ صِدْقٍ ومَقْعَدُ زورٍ فَمَنْ قَصَرَ لِحاظَه عَلَي الحَضْرَةِ اللّاهيّةِ فَهُوَ في مَقْعَدِ صدق ومن اقام مع ما سوى الله فهو في مقعد زورٍ. قال الله تعالى اَنا جَليسُ مَنْ ذَكَرَني ، و قوله عزّ و علا وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ، وفي حقّ جلساء الله قيل وَاِذا رَأَيتَ نَعيماً وَمُلْكاً كَبيراً و في حقّ المغترين بغيره قيل كَسَرابٍ بِقيعَةٍ يَحْسَبهُ الظَّمآنُ ماءً ، الآيه. ولا يليق بعلوّ الهمّةِ استبدال الّذي هو أدني بالّذي هو خير ، قال الشّاعر :

وَلَمْ أَرَ فِي عُيوبِ النّاسِ شَيْئاً ... كَنَقْصِ ٱلقادِرِينَ عَلَى ٱلتَّمامِ

وعن عمر بن العزيز انّه كان يُشترى له الثّوب قبل الخلافة بالف دينارٍ فيقول ما احسنه لولا خشونةٌ فيه وكان يُشترى له الثّوب بعد الخلافة بخمسة دينار فيقول ما احسنه لولا لين فيه فقيل له في ذلك فقال انّ لي نفساً توّاقةً ذوّاقةً ما ذاقت شيئاً الاّ تاقت الى ما فوقها حتّى ذاقت الخلافة وهي اجلّ مراتبها فتاقت الى ما عندالله تعالى. وقد اذاق الله سبحانه و تعالى المجلس السّامي اعلى المناصب في الدّنيا و حان له ان يتوقّ الى ما فوقها مغتنماً حساً قبل خمسٍ كما ورد به الخبر ولاغروَ من فضل الله تعالى ان يجمع له بين نعيم الدّنيا ونعيم الآخرة انّه جواد كريم .

سبب انقباض از نوشتن الّا بقدر التماس مستحقّی ایثار تخفیف است و ملتمس این نوشته این شیخست که پیری عزیز است و عمری دراز یافته و در آخر عمر احوال او مختلّ شده و عجز و ضعف دریافته واز کسب بازمانده مگر شیخ ابوبکر بن عبدالله که از جملهٔ اوتاد الارض است وهمگنانرا باتّباع اشارت وی تبرّکست ارشاد کرده است که ازاین مجلس بزرگ استمداد کند وازمن نیز درخواست که درحقّ این پیر تعریفی کنم ، تیمّن باشارت وی و تقرّب را بدان مجلس بزرگ در تنبیه بدین مکرمت و قربت این ابرام داده شد ، اَسأَلُاللهُ تعالي اَنْ يُصَغِّرَ في عَينِهِالدُّنيا وَ اَنْ يَفتَحَ لَه ابوابَ ملكوتِ السَّماءِ لِيَرى الاَرْضَ وَ ما عَلَيْها مَدَرَةً بالاضافة اليها وَيَرى كُلَّ ولايةٍ عَلى ظَهرِها غَبَرَةً تَدُورُ حواليها والسّلام .

نامهٔ دیگر که بشهاب الاسلام نوشته در معني تهنيت وی درآن وقت که او را از قلعهٔ ترمذ باز فرستادند و از حبس خلاص یافت و تنبیه کرده ویرا برشناختن قدر آن

بسم‌الله الرّحمن الرّحيم

قدوم عزیز و رکاب رفیع امامی اجلّ شهاب الاسلام بیمن و نصرت و اقبال و دولت و توفیق اکباب بر اخلاص در عبادت بکنه همّت مقرون باد و آفات روزگار ومکاید بدسگال از آن ساحت بزرگوار منصرف باد و بیرون آمدن از کدورت زمان و

باز رسیدن با میانِ اتباع واقارب مبارك بادِ وآنچه رفت ازحوادث وقتِ آخر آفات باد و انجلاء از ظلمات بزیادت و دوام پیوسته باد ، وثوقی تمامست دلها را بدان که آن همّتهای عزیزان دین که ویرا مدد کرد تا بدان خطرگاه نگاهداشت واکنون در کنف حفظ وکلاّت حقّ تعالی با قرارگاه عزّ رسانید که در مستقبل نیز مدد کند تا بمنصبی رسد که دست نوائب روزگار بر قدّ آن منصب نرسد وآن نیست الاّ آنکه بکلیّت از مراسم دنیا اعراض کند و شغلش همه عبادت بود و حرفت نشر علم و اتّکال باطن همه بر فضل خدای تعالی ، قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ ، الآیه ، چه نتیجهٔ اعتماد برحمایت خلق ظاهر شد مَثَلُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ أَوْلِیاءَ کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَیْتاً ، اگر این حالت در اخلاص و اقبال برحقّ تعالی پدید آید در حمایت لااله الاّ الله افتاد وخلایق مقهور شدند واگر اعتماد برحمایت عمرو و زید باشد بنائی بود که برموج دریا کرده باشد چه انقلاب و تغیّر جبلّت دل آدمی است خصوصاً دراین روزگار که آن مقدار ثباتی که دل‌صدور را معتاد بود اکنون ین‌برخاسته‌است . ایزدتعالی آن محتشم بزرگ را بخلق وحمایت خلق بازمگذاراد ومنصبی دهاد که اقبال واعراض خلق درآن حقیر و مختصر شود والله ولیّ الاجابة بمنّه و فضله وسعة جوده .

نامه هائی که بمجیرالدین نوشته

درمعنی تهنیت بوزارت وحثّ برتخفیف مؤنت وزیادتی نظر درحقّ رعیّت وتنبیه برشناختن قدراین نعمت مشتمل برانواع تحذیر و موعظت

بسم‌الله الرحمن الرحیم

قال‌الله سبحانه وتعالی ، وابْتَغِ فِیمَا آتَاكَ اللهُ الدَّارَ الآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِیبَكَ مِنَ الدُّنْیا وَ أَحْسِنْ کَمَا أَحْسَنَ اللهُ إِلَیْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِی الْأَرْضِ ، متعیّن است بررای مجیری در معنی این سه کلمهٔ آلهی تأمّل کردن که هر

یکی بحریست و مضمون وی فواید بی نهایت است و جز ببصیرت دین دراین بحار غوّاصی متعذّراست و هر که را همّت بعاجلت دنیا مستغرق است یا عاجلت دنیا اغلب همّت وی است از سرّ این کلمه محروم است که گفت وَابْتَغِ فِیمَا آتٰیكَ اللّٰهُ الدَّارَ الآخِرَةِ ودر حقّ وی گفت مَنْ كَانَ يُرِيْدُ الْحَيوٰةَ الدُّنيا وَزِيْنَتَهَا نُوَفِّ اِلَيهِمْ اَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ اُولٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ اِلَّا النَّارُ، الآیه. وهر که بکنز و ادّخار و استظهار واستکثار مشغولست ازسرّ این کلمه محجوبست که گفت وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا که درشرح نصیب مصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلّم چنین گفته است کـه لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ اِلَّا مَا اَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ اَوْ لَبِسْتَ فَأَبْلَيْتَ اَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَيْتَ، و هر که را چیزی جزحقّ تعالی درپیش همّت بایستاد اگرهمه فردوس اعلی است ازاین آیت محروم است که گفت وَاَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَيْكَ ومصطفی صلّی اللّٰه علیه وسلّم شرح احسان چنین کرد لمّا قال له جبرئیل علیه السّلام مَا الْاِحْسَانُ قَالَ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ. و هر که ایزد سبحانه ایـن نعم بر وی افاضت کرد که بر آن شخص کریم کرده است شکر نعمت گزاردن واجب بود و شکر نعمت آن بود که درجات نعمت بشناسد وهر نعمتی که ورای آن نعمتی دیگر ممکن بود بدان قناعت نکند وتشوّق همّت وی بدرجهٔ اقصای نعمتها بود وهرروز معرفت ووسیلت وی درزیادت بود تا کار درترقّی بود وآن حقیقت شکر بود که ازهرچه از راه ادراك زیادت است نه شکر است که در مصحف مجید رقم شکر چنین زده اند که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيْدَنَّكُمْ و چنـین شکر بحقیقت عمربن عبدالعزیز کرد رضی اللّٰه عنه كَانَ يَشْتَرِي الثَّوْبَ قَبْلَ الْخِلَافَةِ بِالْفٍ وَيَقُولُ مَا اَحْسَنَهُ لَوْلَا الْخُشُونَةُ فِيهِ وَيَشْتَرِي بَعْدَ خِلَافَتِهِ الثَّوْبَ بِخَمْسَةِ دَرَاهِمَ وَيَقُولُ مَا

اَحْسَنَهٗ لَوْلا لِينٌ فِيهِ فقيل له في ذلك فقال اِنَّ لي نَفْسا تَوّاقَةً ذَوّاقَةً مَا ذاقَتْ شَيْئاً الّا تاقَتْ اِلَى مَا فَوْقَها حَتَّى ذَاقَتِ الخِلافَةَ وَهِيَ اَعلَى المَراتِبِ فِي الدُّنيا فَتاقَتْ اِلَى مَا عِنْدَاللهِ وَ اِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَمُلْكاً كَبِيراً وشكر نعمت دنیا نگزارد بحقیقت الّا کسی که دنیا را بشناخت وهیچکس دنیا را بحقیقت نشناخت الّا که از دنیا اعراض کرد و بحقیقت بشناخت که در دنیا هیچ منصب نیست الّا ترفّع بر آن واستغناء از آن بزرگتر از آنست ولیکن مُعرضان از آن بر سه درجه اند گروهی از ایشان آنند که چشم ایشان جز بر آفات وعیوب دنیا نیفتاد این قوم گفتند که تَرَكْنَا الدُّنْيَا لِسُرْعَةِ فَنائِهَا وَكَثْرَةِ عِنائِهَا وَ خِسَّةِ شُرَكَائِهَا و این هر چند نازلترین درجاتست لیکن باضافت با کسانی که از این غافلند درجهٔ کمالست، گروهی دیگر را بصیرت از این نافذتر بود که چشم ایشان بر کمال مملکت آخرت افتاد، گفتند اگر دنیا بمثل مهنّا و مصفّی بود و از آفات مسلّم باشد هم نخواهیم که حجاب است از مملکت آخرت و آن بکمال‌تر است و بناقص قناعت کردن عین نقصان است وسرّ این آیه ایشانرا مکشوف شد که وَالآخِرَةُ خَيْرٌ وَ اَبْقَى و از این معنی عبارت کردند و گفتند لَوْ كانَتْ الدُّنْيا مِنْ ذَهَبٍ لا يَبْقَى وَالآخِرَةُ مِنْ خَزَفٍ يَبْقَى لَوَجَبَ عَلَى الْعَاقِلِ اَنْ يُوثِرَ خَزَفاً يَبْقَى عَلَى ذَهَبٍ لا يَبْقَى فَكَيْفَ وَالدُّنْيَا مِنْ خَزَفٍ لا يَبْقَى وَالآخِرَةُ مِنْ ذَهَبٍ يَبْقَى. و گروهی از این درجه در گذشتند و دنیا و آخرت هر دو را از پیش همّت برداشتند و این آیه ایشانرا مکشوف شد که وَاللهُ خَيْرٌ وَ اَبْقَى و جلال این منصب بدیدند که گفت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و از این عبارت کردند و گفتند هر چه در بهشت موصوفست همه حظّ حواس است و آن از مشروب و مطعوم و مشموم و منظور و ملموس و مسموع خالی نیست و بهائم را در این همه شرکت تواند بود و رضا دادن در آنچه بهایم‌را ممکن بود نوعی بهیمیّت است، روی از حضیض درجهٔ بهائم باُفق مملکت

ملائکه نهادند که ملازمت حضرت جلال خاصیّت رتبت ایشانست و یُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهارَ وَ لا يَفْتُرُونَ اینست، نهایت کار وَ اِنَّ اِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهىٰ ورای این اسرار است که قلم وزبان را رخصت شرح آن نیست . ایزد سبحانه وتعالی رای ثاقب مجیری را بتوفیق مؤیّد داراد تا جز بدرجهٔ اقصی ازجملهٔ این درجات قناعت نکند و این کلمات را تأمّل فرماید وازجملهٔ سخنهای ملفّق عادتی نشناسد که هرفصلی ازاین قاعده واساس سرّی ازاسراردین است که چشم علماء عادتی از ملاحظت مبادی آن بردوخته بوَد فضلاً من اقاصیه . این داعی از آن مدّت باز کـه بدان مشاهدهٔ کریم مستسعد گشته بود در بغداد هرجا که رسید در سفر شام و عراق وحجاز از دعا وثنا و افاضت شکر ایادی که آن جناب رفیع را بوده است خـالی نبوده است و مدّتیست تا زاویهٔ اختیار کرده است واز راه مخالطت ومکاتبت سلاطین برخاسته و بند برسر قلم و زبان نهاده اِلّا ماشاءالله . وباعث درمخالفت عـادت دراین مفاتحت دو چیز بود یکی آنکه هیجان شوق بسبب قرب مزار و استبشار بدین فتح میمون و فرح بسعادتی کـه اهل این اقلیم رامیسّر شد باشراق انوار نظرمجیری حرکتی درقلم وزبان پدیدآورد طبیعی نه‌اختیاری ودیگر آنکه خلل بسیاردراین وقت فترت بدین ناحیت راه یافته وهرکس ازاکابررا بسبب استشعاری که درچنین‌وقت غالب‌شد قصد جایی می‌بود وفلان بسبب اخلاص واختصاصی که داشت در موالات آن جناب بزرگ قصد آن کرد کـه بدان حضرت شتابد وخویشتن عرضه‌کند و رسم تهنیت اقامت‌کند وبیرون‌آمدن وی سبب زیادت اضطرابی بود که شهرخالی می‌ماند و باز با داعی مشاورتی‌کرد وصواب‌چنان نمود که اندراین وقت توقّف کند و منتظر فرمان عـالی می‌باشد و این داعی بحکم اعتمادی‌که داشت بررای ثاقب و دین متین وکرم عهد اعتماد کرد که این بمحلّ احماد افتد که مصالح رعیّت بر آن مجلس بزرگ مقدّم بود براقـامت مراسم و چون بحکم اختصاصی که ویرا بود از جملهٔ اتراب وی از بیت نظامی بغزارت فضل و حسن سیرت و کوتاه دستی و شفقت بررعیّت ورجوع کردن ازحدّت‌شباب که در بدایت‌کارها بوَد با وقار وسکون وحسن تدبیر که نتیجهٔ ممارست وتجربت بود در ریاست این ناحیت‌از

درگاه اعلی بوی اعتماد کردند ، متوقّعست که مجلس عالی بتقریر و تأییدآن مددها پیوندد و فرمانها رسد و اثر اختصاصی که ویرا هست در اخلاص ظاهر شود و چون منصب ریاسترا بنایبی با کفایت وحصافت حاجت بود ودراین مدّتی که برفلان اعتماد کردند که وی در نسب وعلم وکفایت ودیانت درمیان ابناء جنس بی نظیربود وبی استدعای وی بر وی حکم کردند وی در قبول آن توقّف نمود که روزگار مضطرب بود واین داعی ویرا ترغیب بسیارکرد برای مصلحت رعیّت را و وی برسر توقّف و تردّد می‌بود وملابستی تمام نکرد این کار را واکنون امّید آنست که کارها منتظم شود و موافقت تمام میان اکابر روزگار پدیدار آید متعیّنست برای عالی فرمان دادن انداین معنی تا توقّف و تردّد از راه برگیرد و چون از آن جانب بزرك اشارتی بود دلها را بدان طمأنینت واعتماد حاصل آید ودرجمله در کارطوس اندیشهٔ خاص‌را منتظراست که باهل دین و ورع آراسته و دعاء ایشان‌حصنی حصین باشد. وآفت ناحیت آنست که سخنهای بغرض ومتفاوت براعیان ناحیت غالب باشد بحکم حسدی و تعصّبی که سجیّت اکثر خلقست در هرچه رود واندراین معنی توقّفی وتثبّتی تمام نماید وتفصیل این احوال فلان گوید که بمحلّ اعتماد است از مجلس فلان و ازدیگر جوانب، و چشمهای اهل ناحیت برراه است تابزودی ویرا باز گرداند مضمون بفرمانهای میمون تا فراغت دل اهل ناحیت بحاصل آید ومدد دعا پیوسته شود ، والله تعالی یستجیب ادعیة المسلمین فی‌الجناب العالی المجیر الّذی هو کهفُ الدّنیا و الدّین .

نامهٔ دیگر که بمجیرالدّین نوشته مشحون باسرار و تحذیر و انذار گوئی که رمز و استار است لا بلکه غمزنامهٔ اسرار است

بسم الله الرّحمن الرّحیم

قال‌الله‌تعالی اِسْتَجِیبُوا لِرَبِّکُم مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لَامَرَدَّ لَهُ مِنَ اللهِ مَا لَکُمْ مِنْ مَلْجَاءٍ یَوْمَئِذٍ وَمَا لَکُمْ مِنْ نَکِیرٍ فَاِنْ اَعْرَضُوا فَمَا اَرْسَلْنَاكَ عَلَیْهِم حَفِیظًا اِنْ عَلَیْنَا اِلَّا الْبَلَاغُ، یوم‌لامردّ روز مرگست که تحسّر و ندامت سودندارد فلم

یك ینفعهم ایمانهم لمّا رأوا بأسنا، و بلاغ آنست که رسول صلی‌الله علیه و سلّم فرمود که اَلکَیِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ اَلْمَوْتِ وَالْأَحْمَقُ مَنْ اِتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنّٰی عَلَی اللهِ و استجابت آنست کـه بتدبیر زاد آخرت مشغول شود وَلَایَأْخُذُ مِنَ الدُّنْیَا اِلَّا قَدْرَ زَادِ الرَّاکِبِ ،وزادآخرت آنست که اوّلاً خود را فریاد رسد ، و خلق خدا در دست ظالمان اسیرشدند هر که ایشانرا فریاد رسد لقب وی در آسمان مجیرالدّوله است وَالأَلقَابُ تُنْزِلُ مِنَ اَلسَّمَاء کما قال عیسی صلوات الله و سلامه علیه که مَنْ عَلِمَ وَ عَمِلَ وَ عَلَّمَ فَذٰلِكَ یُدْعَی عَظِیماً فِی مَلَکُوتِ اَلسَّمَاءِ و هر کسی‌را در آسمان لقبیست بروفق حال وی، وفریاد رسیدن خود را آن بود که خویشتن را از شرّ و غضب و شهوت وشره و کبر ورعونت خلاص دهد که این ظالمان جنود شیطانند و عقل که از حزب خدای تعالی است و از جنود ویست در دست این ظالمان اسیر شده و کمر خدمت ایشان بر بسته و همهٔ سعی و اندیشهٔ خویش باز آن آورده تا استنباط حیلت قضاء شهوت و غضب از کجا کند و چون کند و هر عقلی از رقّ بندگی این صفات او را خلاص دادند شایستهٔ مطالعهٔ حضرت ربوبیّت گشت قال النّبی صلّی الله علیه وعلی آله وسلّم لولا انّ الشّیاطِینَ یَحُومُونَ عَلٰی قُلُوبِ بَنِی آدَمَ لَنَظَرُوا اِلَی مَلَکُوتِ اَلسَّمٰوَاتِ و هر که عقل خود را ازاین صفات خلاص داد و شایستهٔ حضرت ربوبیّت گردانید لقب وی در آسمان مجیرالحضرة بود ، منتظراست از کمال عقل صدری که ممیّزترین وبصیرترین صدور روزگاراست که خود را بدین معانی عرضه کند و تحقیق لقب خویش از خویش کند و طلب دارد قَبْلَ اَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لَامَرَدَّ لَهُ مِنَ اللهِ فَأَنَّ مَا هُوَ آتٍ قَرِیبٌ وَالْبَعِیدُ مَا لَیْسَ بِآتٍ، امّا فریاد رسیدن خلق بر عموم واجبست که کار ظلم از حدّ در گذشت و بعد از آن که من مشاهد حال می بودم قریب یك سالست که از طوس هجرت کرده ام تا باشد که از مشاهدهٔ ظالمان بی رحمت بی‌حرمت خلاص یابم ، چون بحکم ضروری معاودت دست داد ظلم

همچنان متواتراست ورنج خلق متضاعف بماند،آن دیگروجه که خود راخلاصی دهد که آن سبب مذلّت دنیا و عذاب آخرتست وَ ذٰلِكَ هُوَ الْجِهادُ الأَكْبَرُ، وعلامت ظفر در این جهاد آن بود که هر که را این ظفر و فتح بر آید پادشاهی گردد که از ملوك عالم ترفّع کند تا بدان درجه برسد که خدمت ترکی کند که حقیقت آن ترك سبعی باشد درقالب مردی وهر که خدمت ترکی کند اگر بدان کند تا متمکّن شود از لباس نیکو و جامهٔ زیبا اسیر رعونت بود و بحقیقت زنی بود در صورت مردی و اگر بدان کند تا عوانان و سوقه ویرا خدمت کنند اسیر کبر بود و بحقیقت جاهلی بود در صورت عاقلی چه این مقدار نداند که در خدمت آن ترك صد هزار معرّت و نقصانست در دین و دنیا واز خدمت عوانان و سوقیان ویرا هیچ فضیلت و شرف نبود اگر تأمّل کند بشناسد که هیچکس ازایشان خدمت وی نمی کنند بلکه خدمت و سجود که می کنند طمع و شهوت خویش را می کنند و برای آن مالی که از وی بدست آرند امّا ویرا عشوه و غرور میدهند و بروی ثنا می گویند و اظهار دوستی می کنند و بحقیقت دوستی ایشان با آن درمی خسیس باشد که از وی بدست آرند و ویرا سخره و واسطهٔ شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که ما دوستان وخدمتکاران توایم واگر بارجاف بشنوند که مخدوم ویرا اندیشهٔ عزل وی باشد وتولیت دیگری همه از وی اعراض کنند واضعاف آن خدمت دشمنی وی فرا کردن گیرند چون تأمّل کند فرح وی بتعزیر وبرخندیدن مردمان بود وبنای شرف وی براندیشهٔ ترکی باشد که اگر از آن اندیشه بگردد جهان بر وی تنگ وتاریك شود چون دوزخ وَ قَلْبُ الْإِنْسانِ أَشَدُّ تَقَلُّباً مِنَ الْقِدْرِ فِي غَلَيانِهِ و ضعیف شرفی باشد که بنای آن برمیل دل مخدوم باشد وَ إِنَّهُ أَضْعَفُ أَوْهَنُ مِنْ بَيْتِ الْعَنْكَبُوتِ وَمَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْلِياءَ ، الآیه ، بل که ثابت شرفی آن بود که بنای وی بر معرفت و حرّیت بود اَلْباقِياتُ الصّالِحاتُ و معرفت آن بود که غور و غرور دنیا را و شرف آخرت را ببینند وحرّیت آن بود که از رقّ صفات خود خلاص یابد چنان که اگر همهٔ پادشاهان

دنیا خدمت وی کنند از آن ترفّع کند و اگر در باطن خویش بدان اعتدادی و التفاتی بیند بمصیبت وماتم خویش بنشیند که هنوز بنده است وبیچاره ومستمند که شادی واندوه وی بدیگری تعلّق دارد که بروی اعتماد نبود و آن که رسول الله صلی الله علیه وسلّم گفت علی را رضی الله عنه اذا تَقَرَّبَ النَّاسُ اِلَی اللهِ بِأَعْمَالِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ اِلَی اللهِ بِعَقْلِكَ برای این گفت که مثل متقرّب بعقل مثل کسی بود که وی کیمیا دارد ومثل متقرّب باعمال همچون کسی بود که درمی چند معدود دارد که غایت آن صدقهٔ روزی چند باشد زیرا که متقرّب بعقل نیك تفکّر کند در حقیقت کار تا حقارت دنیا نیك وی را مکشوف گردد و قدر آن از دل وی بیفتد و یقول طَلَّقْتُ الدُّنْیَا ثَلاثاً کما قال علی رضی الله عنه و تا این عقل پدید نیاید حقارت دنیا مکشوف نشود وعلاقت بندگی دنیا گسسته نگردد و تا بندگی دنیا می باشد جمال ربوبیّت روی ننماید، ومعنی سعادت آخرت مشاهدت جمال ربوبیّت بود که عبارت از آن در زبان شرع رؤیت باشد وهر که سعی وی برای بهشت و حور و قصور بود وی از جملهٔ اولیاء خدای تعالی نبود که تقرّب وی بتقرّب عوانان مانَد ملوك را ووزراء را که محبوب ومطلوب ایشان غرضی بود که از ایشان حاصل کنند وَ مَنْ اَحَبَّ شَيْئاً لِغَيْرِهِ فَاِنَّمَا مَحْبُوبُهُ ذٰلِكَ الْغَيْرُ فَقَطْ . و چون حقّ تعالی آن صدر بزرگ را عقل کامل ارزانی داشت فَلَا اَرْضَىٰ اِلَّا اَنْ يَتَقَرَّبَ اِلَى اللهِ بِعَقْلِهِ لِيَلْتَحِقَ بِذَوِي الْأَلْبَابِ وَلَا يَنْخَدِعُ بِلَامِعِ السَّرَابِ وخلق که بر دنیا مقبلند و از آخرت معرض بسبب غفلت وقلّت عقل بود که شهوات چنان مخنق ایشان گرفته است که خود فراغت تفکّر در این معانی نمی یابند وامّا کسی را که عقل وی صارف ویست از سلوك راه آخرت سببش دو چیز بیش نباشد یکی آنکه اسیر صفتی باشد از صفات نفس که بترك خواجگی و مال و شماتت اعدا نتواند گفت و لا علاج له الّا عزمة من عزمات الرّجال و النّظر الی النّفس الفاجرة بعین الاستحقار و الترفّع بعلوّ الهمّة عن مضاهات الأرذال ویکفی صارفاً عن الدّنیا کثرة عنائها وسرعة فنائها وخسّة شرکائها ، و دیگر صارف آن بود که بحکم شبهتی یا قصور بصیرتی در کار آخرت متوقّف بود،

و نه عجب اگر کسی کار آخرت را برقیاس محسوسات و متخیّلات راست کند و راست نیاید که متوقّف باشد که گروهی نیز درمدّ برعالم متوقّف بودند، برقیاس حسّ وتخییل جستند ونتوانستند و در اصل متوقّف شدند وعلاج این کس آنست که خود را متّهم دارد و گمان نبرد که بصیرت وی بهمهٔ غوامض محیطست و بسؤال و استکشاف مشغول شود فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ . وهمچنانکه طبیب رابرهان معلوم شود که روح آدمی را مدّتی بقا باشد واطعمه غذای ویست وسموم هلاك وی همچنین ما را محقّق شده است نه بطریق تقلید اخبار وآثار که حقیقت آدمی را بقائیست ابدی که عدم را بوی راه نیست اصلا ونجات وی در حرّیّت است از صفات بشری و سعادت وی در معرفت حقیقی است بحضرت ربوبیّت علی ماهی علیها من الجلال و العظمة ، ونجات دیگراست وسعادت دیگر وشرح کردن آن میّسر شده است نه بطریق طاماتی که اکثر آن تخیّلی بود شاعروار که طعمهٔ عوام را شاید یا اقناعی واعظوار که قوت خاص وعام را شاید بل ببرهان حقیقی عقلی که شربت خواص محققانرا شاید . واجبست برصدرعقلا که حساب خویشتن بکند تاصارف وی چیست وبعلاج آن مشغول گردد تا باری خود را فریاد رسیده باشد اگر خلق را فریاد نمیرسد والسّلام .

نامهٔ دیگر که بمجیرالدّین نوشته

در معنی رعایت انصاف و معدلت و حسم موادّ ظلم از رعیّت

بسم الله الرّحمن الرّحیم

قال النّبی علیه الصّلوة والسّلام والرّضوان مَنْ احسن الیکم فکافئوه، الحدیث، صبر کردن برسماع کلمة الحقّ احسانی تمامست و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست وَ انا اسأل الله تعالی اَنْ یرزقه معرفة حقیقة السّعادة و اَنْ یخصّه بها واقول اَلا انّ السّعید مَنْ وُعِظَ بغیره، واوّل کسی که ازاین سعادت محروم ماند تاج الملك بود که خاتمت حال نظام الملك بزبان حال با وی می گفت اِنّ اَمراً هذا آخره لجدیرٌ بأنْ یُترَكَ اوّله، بدین اعتبار نگرفت وآمال دراز فرا پیش گرفت و باخویشتن گفت نظام الملك پیر بود ومهلتی درازیافت وما را هنوزعمرفراپیش است پس تقدیر آسمانی

فی اسرع زمان غرور وی را کشف کرد، پس بایستی که مجدالملك عبرت گرفتی و متیقّظ شدی، باخویشتن گفت که وی را غلامان نظامی خصم بودند وبخیانتی ومخالفتی منسوب بود ما ازاین فارغیم، داد از روزگار بستانیم وولایت بمراد خویش برانیم پس روزگار درمدّتی قریب غرور وی نیز کشف کرد، با وی گفت أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ پس بایستی که مؤیّدالملك عادت روزگار بشناختی کـه هر چیز که مکرّر گشت بغایت رسید چون سه بار تمام شد، لیکن وی نیز با خویشتن گفت که این قوم بحکم نسب مستحقّ این منصب نبودند بر ایشان از آن زوال آمد بدان زودی ومرا این موروث ومستحقّست واین منصب نصاب خویش دانم، روزگار بزودی از حال وی برهانی ظاهر ساخت که این همه غرور است. اکنون نوبت رسید بمجیرالدّوله که دراقالیم جزوی وزیر نمانده راز حضرت ربوبیّت ندا می کنند با وی که أَوَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى و می گویند ای آنکه عاقلترین وزرائی زنهار تا نسب خویش از اولی النّهی قطع نکنی کـه انّ فی ذلك لآياتٍ ولیکن لأولی النّهی که این طبقه که گذشتند این نسب قطع کردند وتأمّلی کن تمام درحال ایشان وأنظُرْ كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ، الآیه، وبا خود این حساب بکن که اگر روزگارت بمراد بگذرد هیهات آخر چه خواهد بود أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ، ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ، مَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ وبحقیقت بداند که هیچ وزیر بدین مبتلی نبود که ویست ودر روزگار هیچ وزیر این ظلم وخرابی نرفت که اکنون میرود واگرچه وی کاره است ولیکن درخبر چنین است که چون ظالمان را درقیامت مؤاخذت کنند همهٔ متعلّقان را با ایشان هم بدان ظلم بگیرند تا بدان کس که قلم ایشان تراشیده باشد یا دوات ایشان راست کرده و بحقیقت شناسد که هیچ کس را اندوه وی نخواهد بود خود تدبیر خویش کند وسعادت دین و دنیای خود بانقطاع ازاین حاصل کند واگر

این میسّر نیست امروزسلامت دنیا فوت شد همهٔ همّت خود درتدبیر زاد آخرت‌صرف کند وهیچ نافع‌تر ازاین نداند که ظلم ازایشان چندانکه تواند دفع کند خصوصاً از اهل این ناحیت که مسلمانان را کارد باستخوان رسید ومستأصل گشتند وهر دیناری که قسمت کردند اضعاف آن از رعیّت بشد وبسلطان نرسید و درمیان ارذال عوانان وضعفاء ظالمان ببردند وهر که بتصرّف و تدارك ایشان از آن جانب بیاید طمع و ظلم وی از گذشتگان درگذرد ، امید از تلافی گذشته منقطع است امّا امید از شفقت وعاطفت مجیری منقطع نیست که جدّی نماید در حسم این مادّه در مستقبل وارشادی که اهل ناحیت‌را برطریق استغاثت ممکن شود از ترتیب وتمشیت کارمتظلّمان تقدیم فرماید وخود را ازاین سعادت وعنایت ذخیرتی سازد وحصنی از آفات روز گارخویش را ازدعای این‌مسلمانان، والله تعالی ینصره ویؤیّده ویرشده الی طلب‌السّعادةالدّین‌بالدّنیا ویسدّده بمنّه وفضله وکرمه والسّلام .

باب سیم

در نامه هائی که بامرا و ارکان دولت نوشته

وآن پنج است :

اوّل ـ نامهٔ که بمعین الملک نوشته

قال الله تعالی تلك الدّارالآخرة نجعلها للّذین لایریدون علوّاً فیالأرض ولا فساداً والعاقبة للمتّقین ، نجات آخرت بردوشرط بسته اند طلب علوّ ناکردن واز فساد دور بودن ، هر که درطلب ولایت و فرمان دادن است طلب علوّ وی معلومست وهر که بلهو ونشاط جوانان وبی‌خردان مشغولست بفساد موسومست، وبی‌شرط نجات امید نجات داشتن عین‌غروراست ، وانکار کردن که این شرط نجاتست تکذیب قرآن است ، ودل از نجات آخرت بر گرفتن وبشقاوت رضا دادن نه‌کارعاقلان باشدآیا کسی که میان این هردو جمع کند و طمع از نجات ببرد و بلهو و نشاط مشغول شود چه می‌اندیشد ؟ همانا گوید که خدای عزّوجلّ کریم ورحیم است، درستست ولیکن با کرم بهم راست گویست که می گوید إِنَّ ٱلأَبرارَ لَفِي نَعيمٍ وَ إِنَّ ٱلفُجّارَ لَفِي جَحيمٍ یا همی گوید که فردا توبت کنم ومیداند که شیطان چند سالست که بعشوهٔ فردا ویرا از توبه باز میدارد و لابد چند سال دیگر دراین وعده شود مگرقبالهٔ دارد برعمری مقدّر و یا میداند که از اجل او مدّتی مانده است یا از مالك الموت عهدی و میثاقی ستده است و یا نشناخته است که شیطان بعشوهٔ تسویف چند خرمن سوخته است ، هیهات هیهات قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم أَكْثَرُ صِياحِ أَهْلِ ٱلنّارِ مِنْ سَوفِ در آخر عمر در چنین خطر بودن و با این خطر بفراغت ولهو روزگار گذاشتن هیچ سبب ندارد الاّ امن و غفلت که کیمیای همهٔ شقاوتهاست أَفَأَمِنَ أَهْلُ ٱلقُرىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنا بَياتاً وَهُمْ نائِمُونَ . ایزد تعالی ما را و همگنانرا از خواب غفلت بیدار کناد

و آن دل عزیز را بلطائف تنبیه تخصیص کناد که یکی از اولیا اندر این ایّام خوابی حکایت کرد در حقّ وی محتشم که مشعر بود بخطری عظیم ، در کار آخرت بغایت دل مشغول شدم و بدست من [چیزی] نیست الّا دعاء بدل و تنبیه بزبان و نصیحت بقلم اگر مرا مسلّم میدارد که بروی شفقتی برم که وی در حقّ خود نمی برد یك حکم بروی میکنم دست از مسکر بدارد اگر نمی تواند دست از عمل ظالمان باز داشتن، که رشتهٔ ظلم و فسق چون دو تا شود و برهم افتد نادر بود که پیش از مرگ گسسته شود ، شیبت سفید در شربت نبید سخت نالایقست ، نظام الملك چون پیر شد از همهٔ کبایر توبه کرد ودانست که ظلم وزارت کفایتست از فسق وفساد وبسر باری می نخورد و بر آن توبه ثبات کرد تا آخر عمر وهمانا گوید که ملك مشرق مرا برسر توبه می نگذارد ، این عذر بنزدیك خدای تعالی و بنزدیك خلق مقبول نیست لَوْ صَحَّ مِنْكَ الْهَوَی أُرْ شِدْتَ لِلْحِيَلِ ، و چون وی عزمی صادق بکند امید بود که ملك نیز ببرکات توبهٔ وی توبه کند واگر نکند ویرا مسلّم دارد . آنچه شرط دوستی بود گفته آمد والله ولیّ التّوفیق ، اَلْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِينَ والسّلام .

نامهٔ دیگر که بسعادت خازن نوشته

نامهٔ غریب بدیع مشتمل بر طرف و تحف و معانی دقیق
کأنّه امّ الفضائل و سیّد الرّسائل

وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ، خزانهٔ همهٔ ملوك متناهی است و خزانهٔ ملك الملوك را نهایت نیست . یکی از خزائن ملك الملوك سعادت است ویکی شقاوت واین هردو در غیب الغیب پوشیده است واین هردو را دو کلید است یکی را طاعت گویند و یکی را معصیت و این دو کلید در دو خزانه است ازخزائن غیب که یکی را توفیق گویند ویکی را خذلان وجوهر توفیق وخذلان در دوخزانهٔ دیگر است از همه غیب تر یکی را رضا گویند و یکی را سخط و این

جوهر رضا و سخط در دو خزانه است که اوهام عوام و افهام خواص الّا الصّدیّقون و العلماءالرّاسخون از آن قاصراست وعبارت را بوی راه نیست واستنباط علما وصدّیقان را مجال نیست چه عبارت ایشان نیز قاصر است و عبارت از یکی چنین آمد که اِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ و عبارت از آن دیگر خزانه چنین آمد که لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ و اندر سرّ این معنی که دوآیه عبارت از آنست اعجوبهٔ قضا وقدر تعبیه است و هر که معراج وی از سموات خزاین بدین مقام رسید با وی چنین گویند که گنگ و لال باش و زبان نگاه دار که اَلْقَدَرُ سِرُّ الله فَلا تُفْشُوهُ و ورای این سرّالاسرار وخزینة الخزاین است که مصدر ومنبع این همه خزاین است وعبارت از آن یك منك آمد که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم درترقّی دراین مقامات چنین گفت اَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ و پس ترقّی کرد و گفت اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ پس ترّقی کرد و گفت اَعُوذُبِكَ مِنْكَ پس خواست که ترقّی کند راه بحجاب عزّت بسته دید و گفت لَا اُحصِی ثَنَاءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ و تا بدین مقام که اَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ علما را راه بود امّا بدین مقام که اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ جز انبیا را راه نیست و ورای این عالمهاست که نه انبیا را بدو راه است و نه علما را، همهٔ صدّیقان وانبیا را چون بدین مقام رسند جز دهشت وحیرت وعجز نصیب ایشان نباشد، همه در عجز میگدازند و در آتش عشق وشوق میسوزند و سبّوحٌ وقدوّس میزنند و سیّدالانبیاء صلوات الله علیه نوحهٔ عجز خویش بدین عبارت میکند که لا احصی ثناء علیك کما اثنیت علی نفسك و سیّد الصّدیقین اندوه و عجز و شادی و دولت بهم می آمیزد ومنادی ماتم خویش بدین لفظ می گوید که اَلْعَجْزُ مِنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ گاه در ماتم عجز میگدازد و گاه بدین شادی که این عجز تمام ادراك است می‌افروزد حال خزاین ملك ملوك ونظّارگیان آن خزاین این است . امّا زر وسیم که درخزاین ملوك دنیا بود کلید دوزخ است ، تَعِسَ عَبْدُالدُّنْيَا وَتَعِسَ عَبْدُالدِّرْهَمِ ، روزقیامت

چون منادی بر آید که جریدهٔ خزانهٔ کلید دوزخ باز کنید و ایشان را در صعید سیاست حاضر کنید اگر در صدر این جریده نام سعادت بر آمد بیچاره سعادت که نه وی را ملك مشرق فریاد رسد و نه وزیر مشرق دست گیرد که ایشان را خود بهزاران دستگیر حاجت بود والسّلام.

نامهٔ دیگر که نوشته است بیکی از بزرگان درمعنی عیادت وحثّ بر انواع صدقه و عبادت و اشارت بتصفیت عقیدت و مناسبت صدقات دفع امراض و اسقام را و ازاحت علل واوجاع را

بسم الله الرّحمن الرّحیم، دل مشغولی تمام می باشد بسبب عارضهٔ ورنجی که میرسد از جهت قصور وحیرت اطبّا وبحقیقت باید دانست که اَلّذی اَنْزَلَ الدّاء اَنْزَلَ الدَّوَاءَ ولیکن خلق چنین دانند که چون دارو از دکّان صیدلانی بیاورند وطبیب بکار داشت کفایت افتاد واین خطاست زیرا که پیشین باید که مریض را الهام دهند دراحتیاط طبیب آنگه طبیب را الهام دهند در اختیار دارو تا خاطر وی در جنس دارو ومقدار آن و وقت استعمال آن بجانب صواب منصرف شود که اندر این هر سه معنی خطا بصواب مشتبه بود بغایت، پس اصل کار الهام مریضست والهام طبیب واین هردو الهام در دکّان هیچ صیدلانی نیابند که کلید آن درملکوت آسمان نهاده اند درخزانهٔ ملائکه که هر هدایت که خلق را باشد بصواب کارها همه ازخزانهٔ ملائکه رود وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللّهُ اِلَّا وَحْيًا الآية، وبهیچ بها ممکن نیست خریدن آن الهام ازایشان الّا بهمّت ودعاء عزیزان اهل دین که هرچه همّ واندیشهٔ اهل دین بدان منصرف شد اسباب آن از جهت ملائکهٔ مبذول شد وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ، وهمّ اهل دین را تحریك نتوان کرد الّا باحسان و صدقه پس صدقات سبب حرکت همّ بود وحرکت همّ سبب فیضان هدایت ازخزاین ملکوت بردل مریض وطبیب

بود وهدایت ایشان سبب استعمال دوا بود بر قانون صواب واستعمال دوا سبب شفا بود وسرّ این که دَاوُا اَمْرَضَاکُمْ بِالصَّدَقَةِ این باشد واما آنکه چه سبب بود که حرکت همم و ارواح عزیزان باعث روحانیّات ملائکه باشد بر افاضت هدایت سبب آن مناسبتی باشد که میان ارواح وروحانیّاتست که استمداد این از آن بحر است که وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي واین غوری دارد عمیق و رخصت نیست در کشف این سرّ الا این قدر که بشناسد که ارواح وروحانیّات متناسبند از آن که همه امور ربّانی اند چنین گفت قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي وَ لِلّٰهِ ٱلْخَلْقُ وَ الْاَمْرُ و عالم امر از عالم خلق جداست و نمانده است هیچ غوّاصی که این نمط از علم طلب کند یا داند که این خود طلب کردنی است و مقصود آنست که ارتباط بدعاء بواسطهٔ صدقه معلوم شود و برای این گفت که اَلدُّعَاءُ يَرُدُّ الْبَلَاءَ وَ الدُّعَاءُ وَالْبَلَاءُ يَتَعَالَجَانِ و دعوات و همم چون از جمعی بود غالب آن باشد که منجح بود وسرّ نماز استسقاء واجتماع بعرفات وجماعت درصلوات اینست و آنچه طبیعی گفت که علّتی که از حرارت خیزد برودت باید که آنرا هزیمت کند وصدقه با آن چه نسبت دارد راست گفت یك نیمه ، و بدین سبب است که طبّ حقّست ولیکن بصیرت طبیعی بر طبّ مقصور است وقاصر است از آنچه که طبیعت ومستعمل طبیعت مسخّر آنست و مثال وی چون مورچه ایست که بر کاغذی می بیند که خطّی حاصل می گردد از حرکت قلم ، پندارد که موجب خطّ قلمست که بصروی قاصر بود از آنچه دست کاتب بیند و بصیرت وی از آن قاصر بود که دل کاتب که محرّك دست است ببیند و وی بهیچ حال نداند که دل کاتب را چون صید باید کرد تا قلم را کارفرماید. طبیعت چون قلمست وملائك چون اصابع وملك اعظم که همهٔ ملائك متابع اواند چون دست وصاحب الید والاصابع والقلم وراءالکلّ وهوالمتفرّد بالجبروت وَ اِنَّما قُلُوبُ المؤمنين بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحْمٰنِ ، مثال کتابت آدمی مثال حضرت ربوبیّت است قال الله تعالی خَلَقَ آدَمَ عَلٰى صُورَتِهِ وَ مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ عَرَفَ نَفْسَهُ

و چنانکه دل و دست واصابع فوق قلمست همهٔ اسباب آفرینش فوق طبیعت است و
طبیعت در اسفل السّافلین است و بصیرتی نافذ باید تا از اسفل بعلوّ رسد ونظر همهٔ خلق
بر طبیعیّات و جسمانیّات مقصوراست اگرچه دراصل ایشانرا از عالم روحانیّات آورده
اند و برای این گفت لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ
سَافِلِينَ پس درهمهٔ علاجها مدد از عالم روحانیّات باید خواست و آن عالم علوّ است
و مال و جاه را جناح صعود نبود بدان عالم بلکه همّت و دعا را باشد این صعود
إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ، و رافع وحمّال این داعیه
عمل باخلاص بود ، والعمل الصّالح یرفعه بی نمازان و گدایان را بر درسرای جمع کردن
و نان و گوشت تفرقه کردن این حمّالی را نشاید که این دواعی اهل مصطبه راجنباند
نه همم اهل دین را . چیزی که بر وی عزیزتراست که در دل دارد که هرگز ازخود
جدا نکند از دست هوی وشیطان بیرون کند وبفروشد و در وجه خویش صرف کند
وبعضی بکسانی دهد که قدم ایشان را در دین شناخته باشد وبعضی بفرماید پنج کس
را ازاهل صلاح تا بدرویشان پوشیدهٔ متعفّف مُعیل رسانند وازاین همّتها مدد خواهد
تا در صواب درعلاج تیسیر کند طبیب را بالهام تأیید آسمانی که علّت مشکل وطبیب
متحیّر را جز این علاج نیست و برقول طبیبان جاهل اعتماد کردن روا نبود بل که روا
برقول طبیبی حاذق بود که بمناسبت علّت وعلاج اشارت کند آنگاه اعتماد کند والسّلام .

نامهٔ دیگر که علی الأطلاق نوشته بجملهٔ بزرگان دولت
در حقّ بعضی از مختلفهٔ خویش

بسم الله الرّحمن الرّحیم فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ ، بر آدمی هیچ گفت و کرد وسکون وعطا و منع نبود الّا که نه گنج
سعادتیست که می نهد یا تخم شقاوتی که می پراگند . و وی از آن غافل و موکّلان
ملائکه ذرّه ذرّه اثبات می کنند فِي كِتَابٍ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا

أَحْصٰيهَا و وی فراموش می‌کنند و ایشان نگه می دارند، أَحْصٰيهُ اللّٰهُ وَ نَسُوهُ و چون از این عالم بیرون شود جریدهٔ عمر او از اوّل بآخر دریك لحظه بروی عرضه کنند يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مُحْضَراً، الآية، پس ذرّات خیر را در یك کفّه نهند وذرّات شرّرا دریك کفّه، فذلك حساب را بوی نمایند ودراین وقت است که از حول این خطر همهٔ عقلها مدهوش شود و جانها در خطر افتد تا کدام کفّه راجح خواهد بود فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ، حال ارباب اموال درخرج و انفاق همین خواهد بود که هرچه در متابعت هوی و موافقت شیطان خرج کنند در کفّهٔ شرور باشد و هرچه در طاعت خدای تعالی ومتابعت فرمان خرج کنند درکفّهٔ خیرات بینند واگر بیشترمال خویش در خیرات خرج کرده باشد نجات یافت واگر نه رفت بهاویه فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَمَا أَدْرٰيكَ مَاهِيَهْ وازاین خطربود که ابوبکرصدّیق رضی‌الله عنه خلاص یافت‌که جملهٔ مال‌نزدیك رسول صلّی‌الله علیه و سلّم آورد، رسول صلّی‌الله علیه و سلّم گفت زن و فرزند را چه بگذاشتی گفت اَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ و برای این خطر بود که رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت هلاك شدند توانگران الّا کسی که مال خود می‌فشاند درخیرات از پس وپیش وچپ وراست، هَلَكَ الْمُكَثِّرُونَ إِلَّا مَنْ قَالَ بِالْمَالِ هٰكَذَا عَنْ يَمِينِهِ وَهٰكَذَا عَنْ شِمَالِهِ وَ هٰكَذَا بَيْنَ يَدَيْهِ، چون طبع آدمی بر شحّ وبخل مجبولست ومساحت نکند بر آنکه بیشتر مال در خیرات صرف کند باری باید که آنچه دهد اوّل بمحلّ استحقاق بدهد تا ثواب آن مضاعف بود و باشد که یك درم بر هزار سبقت گیرد در قیامت وآن آن بود که باهل دین و زمرهٔ علم رسد واز وجه حلال بود وبخوشی داده بود و بی منّت نهانی دهد، قال‌الله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذٰى والسّلام.

نامهٔ دیگر که بتازی نوشته بیکی از قضاة مغرب

نامهٔ غریب بدیع مشتمل بر انواع وعظ و تحذیر

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم الحمدلله‌رب‌العالمین والعاقبةللمتقین و لاعدوان‌الا علی ـ الظالمین والصلوة‌والسلام علی خیرخلقه محمد و آله اجمعین امّا بعد فقدانتسج بینی وبین الشّیخ الاجلّ السیّد السدید معتمدالملک امین‌الدّولة حرس‌الله تأییده بواسطة القاضی الجلیل‌الامام مروان زاده‌الله توفیقاً من‌الوداد و حسن‌الاعتقاد ما یجری مجری‌القرابة ویقتضی دوام‌المکاتبة والمواصلة و انّی‌لا اوصل بصلةٍ افضل من نصیحة هی‌هدیّة العلماء وانّه لن یهدی‌الی‌ّ تحفةاکرم من قبولها واصغائه بقلبٍ فارغ عن ظلمات‌الدنیا الیها وانّی اُحذّره اذا مُیّزت عند ارباب‌القلوب احزاب‌النّاس ان یکون الا فی زمرةالاکرام والاکیاس وقدقیل لرسول‌الله صلی‌الله‌علیه و سلّم من اکرم‌الناس فقال‌اتقاهم فقیل من اکیس‌النّاس فقال‌اکثرهم للموت‌ذکراً واشدّهم له استعداداً . وقال علیه‌الصلوة‌والسلام الکیّس من‌دان نفسه وعمل لما بعدالموت والاحمق من اتّبع نفسه هویها و تمنّی‌علی‌الله واشدّالنّاس غباوةً وجهلاً من یهمّه امور دنیاه التی تختطفها عندالموت ولا یهمّه ان یعرف انّه من اهل‌الجنّة اومن اهل النّار و قد عرّفه‌الله تعالی ذلک حیث قال اِنَّ الْاَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ وَاِنَّ الْفُجّارَ لَفِی جَحِیمٍ وَقالَ فَاَمّا مَنْ طَغَی وَ آثَرَ الْحَیٰوةَالدُّنْیا فَاِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْوٰی وَاَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی‌النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی فَاِنَّ‌الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوٰی ، و قال الله تعالی مَنْ کانَ یُرِیدُ الْحَیٰوةَالدُّنْیا وَ زِینَتَها نُوَفِّ اِلَیْهِمْ اَعْمالَهُمْ فِیها وَ هُمْ فِیها لا یُبْخَسُونَ اُولٰئِکَ‌الَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ اِلَّا النّارُ وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِیها وَ باطِلٌ ما کانُوا یَعْمَلُونَ وانّی اوصیه ان یصرف الی هذا المهمّ همّته وان یحاسب نفسه قبل ان یحاسب ویراقب سریرته وعلانیته وقصده وهمّته وان یطالع افعاله واقواله واصداره وایراده اهی‌مقصورة علی ما یقرّبه الی‌الله تعالی ویوصله الی سعادة الابد اوهی مصروفة الی ما یعمر دنیاه

ويصلحهاله اصلاحاً منغصاً مشوباً بالكدورات مشحوناً بالهموم والغموم ثمّ يستتبع الشّقاوة والعياذ بالله فليفتح عن بصيرته ولتنظر نفس ما قدّمت لغدٍ وليعلم انّه لا مشفق ولاناظر لنفسه سواه وليتدبّر ما هو بصدده فان كان مشغولاً بعمارة ضيعةٍ فلينظر كم من قريةٍ اهلكها الله وهي ظالمة فهي خاوية على عروشها بعد عمّالها و ان كان مقبلاً على استخراج ماءٍ وعمارة نهرٍ فليتفكّر كم من بئرٍ معطّلة بعدعمّارها وان كان مهتماً بتأسيس بناءٍ فليتأمّل كم من قصورٍ مشيّدة البنيان محكمةالقواعد والاركان اظلمت بعد سكّانها وان كان معتنياً بعمارةالحدايق والبساتين كم تركوا من جنّات وعيون وزروع و مقام كريم و نعمة كانوا فيها فاكهين كذلك اورثناها قوماً آخرين فما بكت عليهم السماء والارض و ما كانوا منظرين و ليقرأ قوله افرأيت ان متّعناهم سنين ثمّ جاءهم ما كانوا يوعدون ما اغنى عنهم ماكانوا يمتّعون فان كان مشغوفاً والعياذ بالله بخدمت سلطانٍ فليتذكّر مأويه في الخبر انّه نادى منادي يوم القيامةاين الظّلمة واعوانهم فلايبقى احد منهم مدّ لهم دواةً اوبرء لهم قلماً فما فوق ذلك الّا حضروا فيجمعون الى تابوتٍ من نار فيلقون في جهنّم وعلى الجملة فالنّاس كلّهم الا من عصمه الله نسوا الله فنسيهم فأعرضوا عن التّزوّد للآخرة و اقبلوا على طلب امرين الجاه والمال فان كان هو في طلب جاه و رياسةٍ فليذكّر ما ورد به الخبر الامراء والرّؤساء يحشرون يوم القيامة في صور الذّرّ تحت اقدام الناس يطؤنهم بأقدامهم وليقرأ ما قال الله تعالى في كلّ متكبّر جبّار وقال رسول صلّى الله عليه وسلّم يكتب الرجل جبّاراً ولا يملك الّا اهل بيتهاى اذاطلب الرّياسة بينهم وتكبّرعليهم وقال صلّى الله عليه وسلّم ما ذئبان ضاريان ارسلافي زريبة غنم باكثر فساداً من حبّ الشرف والمال في دين الرّجل المسلم ، وان كان في طلب المال وجمعه فليتأمّل قول عيسى عليه السّلام يا معشر الحواريّين الغنى مسرّة في الدّنيا مضرّة في الاخرى بحقّ اقول لايدخل الاغنياء ملكوت السّماء وقد قال نبيّنا صلّى الله عليه وسلّم يحشر الأغنياء يوم القيامة اربع فرقٍ رجلٌ جمع مالاً من حرامٍ فأنفقه في حرام فقال اذهبوا به الى النّار ورجل جمع مالاً من حلال وانفقه في حلال فقال قفوا هذا واسئلوه لعلّه ضيّع بسبب غناءٍ شيئاً ممّا فرضنا عليه اوقصّر في الصّلوة في وضوئها او ركوعها او سجودها اوخشوعها اوضيّع شيئاً من الزّكوة والحجّ فيقول الرّجل جمعت المال من حلالٍ وانفقته في حلال

وماضيّعت شيئاً من حدود الفرائض بل اتيتها بتمامها فيقال لعلّك باهيت بمالك واختلت
فی شیء من ثيابك فيقول ماباهيت بمال ولا اختلت فی ثيابی فقال لعلّك فرّطت فيما امرناك
به من صلة الرّحم وحقّ الجيران والمساكين وقصّرت فی التّقديم والتأخير والتفصيل والتّعديل
و يحيط هؤلاء به فيقولون ربّنا اغنيته بين اظهرنا واحوجتنا اليه فقصّر فی حقّنا فأن
ظهر تقصيره ذهب به الی النّار والّا قيل لهقف هات الآن شكر كلّ لقمةٍ و كلّ شربةٍ و
كلّ أكلةٍ و كلّ لذّةٍ فلايزال يُسأل و يُسأل ، فهذا حال الاغنياء الصّالحين المصلحين
القائمين بحقوق الله اذيطول وقوفهم للحساب فی عرصات القيامة فكيف حال المفرطين
المنهمكين فی الحرام والشبهات المكاثرين به المتنعّمين بشهواتهم الّذين قيل فيهم
اَلْهٰىكُمُ التَّكَاثُر حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُون ، فهذه المطالب الفاسدة
هی الّتی استولت علی قلوب الخلق فسخّرها للّشيطان فجعلها ضُحكةً له وعليه. وعلی
كلّ متشمّرٍ فی عداوة نفسه ان يتعلّم علاج هذا المرض الّذی حلّ بالقلوب فعلاج مرض
القلوب اهمّ من علاج مرض الابدان ولا ينجوا الّا من اتی الله بقلب سليمٍ وله دواان احد-
هما ملازمة ذكر الموت وطول التّأمّل فيه مع الاعتبار بخاتمة الملوك وارباب الدّنيا انّهم
كيف جمعوا كثيراً وبنوا قصوراً وفرحوا بالدّنيا بطراً وغروراً فصار قصورهم قبوراً واصبح
جمعهم هباءً منثوراً و كان امر الله قدراً مقدوراً اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من -
القرون يمشون فی مساكنهم انّ فی ذلك لآيات افلا يسمعون ، فقصورهم و املاكهم
ومساكنهم صوامت ناطقة تشهد بلسان حالها علی غرور عمّالها فانظر الآن فی جميعهم
هل تحسّ منهم من احدٍ او تسمع لهم ركزاً ، و الدّواء الثّانی تدّبر كتاب الله ففيه
شفاء و رحمة للعالمين وقد اوصی رسول الله صلّی الله عليه وسلّم بملازمة هذين الواعظين
فقال تركت فيكم واعظين صامتاً و ناطقاً الصّامت الموت و النّاطق القرآن وقد اصبح
اكثر النّاس امواتاً عن كتاب الله و ان كانوا احياءً فی معايشهم و بُكماً عن كتاب
الله و ان كانوا يتلونه بألسنتهم و صمّاً عن سماعه وان كانوا يسمعونه بآذانهم و عمياً
عن عجائبه وان كانوا ينظرون اليه مصاحفهم واميّين فی اسراره ومعانيه وان كانوا يشرحون
فی تفاسيرهم ، فاحذر انْ تكون منهم و تدّبرا مرك وامر من لم يتدّبر امر نفسه كيف

ندم وتحسّر وانظر فی امرك و فی امر من لم ینظر فی امر نفسه کیف خاب عندالموت وخسر، واتّعظ بآیة واحدة فی کتاب الله ففیه مقنع وبلاغ لکلّ ذی بصیرة وَلَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ،

وایّاك ثم ایّاك انْ لاتشتغل بجمع المال فانّ فرحك به ینسیك امر الاخرة وینزع حلاوة الایمان من قلبك،قال عیسی صلوات الله علیه لاتنظروا الی اموال اهل الدّنیا فانّ بریق اموالهم یذهب حلاوة ایمانکم ، هذه ثمرة مجرّد النّظر فکیف عاقبة الجمع والطّغیان و البطر . و امّا القاضی الجلیل الامام مروان اکثر الله فی اهل العلم امثاله فهو قرّة العین و قد جمع بین الفضیلتین العلم و التّقوی و لکنّ الاستتمام بالدّوام ولا یتمّ الدّوام الاّ بمساعدةٍ من جهته و معاونة له علیه بما یزید فی رغبته ومن انعم علیه بمثل هذا الولد النّجیب فینبغی انْ تتخذه ذُخراً للآخرة و وسیلة عندالله تعالی و انْ یسعی فی فراغه لعبادة الله تعالی ولا یقطع علیه الطّریق الی الله تعالی و انّ الطّریق الی الله تعالی طلب الحلال و القناعة بقدر القوت من المال والنّزوع عنْ رعونات اهل الدّنیا الّتی هی مصاید الشّیاطین هذا مع الهرب عن مخالطة الامراء و السّلاطین ففی الخبر انّ الفقهاء امناء الله مالم یدخلوا فی الدّنیا فاذا دخلوا فیها فاتّهموهم علی دینکم ، وهذه امور قد هداه الله تعالی الیها و یسّرها علیه فینبغی انْ یمدّه ببرکة الرّضاء ویمدّه بالدّعاء فدعاء الولد اعظم ذُخراً و عُدّةً فی الاخرة والاولی،وینبغی أن یقتدی به فیما یؤثره من النّزوع عن الدّنیا فالولد وان کان فرعاً فاربّما صار لمزید العمل اصلاً ولذلك قال ابراهیم علیه السلام يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا ولیجتهد ان یجبّر تقصیره فی القیامة بتوقیر ولده الّذی هو فلذة کبده فاعظم حسرة اهل الدّنیا فقدهم فی القیامة حمیماً یشفع لهم ، قال الله تعالی فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ اسئل الله تعالی ان یصغّر فی عینه الدّنیا التی هی صغیرة عندالله تعالی وان یعظّم فی عینه الدین الذی هو عظیم عنده وان یوفّقنا وایّاه لمرضاته و یحلّه الفردوس الاعلی وجنّاته بفضله ان شاءالله تعالی .

چنان شنیدم که قاضی مروان بدارالسّلام آمده بود تا منشوری از دارالخلافه حاصل کند بتولیت قضاء پدر خویش ، او بحشمت حجّةالاسلام توسّل کرد در عهدی که وی مدرّس بغداد بود مگر حجّةالاسلام بروی ثنا گفته بود و التماس کرد تا قضای پدرش بوی دهند ، رای عزیز اشرف امامی نبوی چنان اقتضا کرد که گفت ما کسی را که ندانیم و براحوال و صفات وی مطّلع نباشیم قضا بوی ندهیم امّا بحکم التماس حجّة الاسلام قضا بفرزند وی دهیم که حاضراست، قاضی مروان ازآن ابا کرد حقّ پدر را و التماس کرد از حجّةالاسلام تا شرح حال بپدروی نویسد حجّةالاسلام گفت اگر حقیقت حال نویسم غمزی نماید دارالخلافه را لیکن نامه علی‌الاطلاق بنویسم و تعرّض این معنی نکنم ، پس این نامه نوشت و بوی فرستاد ، چون نامه بوی رسید ازحقیقت حال مطلع گشت ، گفت خدایرا شکر کنم که قضا بمن نداد تا حجّةالاسلام این نامه بمن نوشت(۱) .

---

۱ ـ متن این نامهٔ عربی که معلوم نیست بچه مناسبت جامع آنهارا درضمن مکاتیب فارسی غزّالی آورده در طبقات‌الشافعیهٔ سبکی ج ٤ ص ۱۳۲-۱۳٦ نیز با اندك اختلافاتی نقل شده است .

باب چهارم

در آنچه بفقها و ائمهٔ دین نوشته

و آن هشت نامه است :

اوّل : نامهٔ که بخواجهٔ امام زاهد احمد ارغیانی که از مختلفهٔ حجّةالاسلام بود نوشته

مشتمل بر ذکر طریق سعادت و شقاوت وحثّ بر اتّباع منهاج سعادت وتحذیر ازطریق شقاوت

بسم الله الرّحمن الرّحیم اصل همهٔ وصیّتها دردو کلمه جمع کرده است رسول علیه من‌الصّلوة افضلها ، کسی را که از وی وصیّتی درخواست گفت قُلْ رَبِّیَ اللهُ فَاسْتَقِمْ حقیقت ربّی‌الله آنست که نیستی خود بیند وهستی حقّ تعالی غالب گردد پس نیستی هرچه جزویست بیند تا هستی بروی مقصور بود و کلّیّت وجود ویرا باشد و هرچند التفات وی ازاعیان منقطع‌تر میگردد این وجود حقّ را مسلّم تر میشود تا خود جز ویرا نبیند و دل برهیچ چیز اعتماد نکند ، و استقم این استقامت درسه اصلست ، در دلست و دراخلاق وصفات دل و درجوارح ، اما استقامت درجوارح آنست که حرکات و سکنات او همه بوزن سنّت بود و استقامت در اخلاق آنست که انبعاث او بشهوات نفس خود نبود بلکه باشارت دین بود و وقت وی باید که از آن قاصر بود که جوارح را بجنباند الاّ بفرمان ومنتظر باشد تاپیشین آنچه مشتهی عقل آنرا بسنجد ومقدار ووقت و کیفیّت آن بداند که صواب‌چیست وچون‌مقدّرشود و دستوری‌یافت‌انبعاث وی بدان قدر بود وطبع شهوت آنست که چون مشتهیٰ پیش آید حیلت کند و گوید این یك بار فرا گذار تا دیگربار امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این یك باربادب باش و آرام گیر تا دیگر بار آنگاه فرا گذارم چون بدیگر بار رسد همین عشوه بدهد

ویرا چنانکه وی هربار عشوه دهد که مرا فراگذارتا این بارفروایستم . وامّا استقامت دل آنست که قرارگاه ذکر حقّ تعالی بود و مراقب می باشد تا هیچ چیز دیگر بر وی گذر نکند ، جهدآن کند تا گذرآن برحواشی بود و درصمیم دل متمکّن نشود بلکه صمیم دل ذکر را مسلّم بود و دیگر ضرورات بظاهر دل می گذرد وهمگی دل بهیچ چیز ندهد الاّ بذکر حقّ تعالی و چون واقعهٔ بیفتد که لشکری وار همهٔ دل را غصب کند بزودی دل از آن بازستاند و باز سر ذکر شود وَاذْکُر رَبَّكَ اِذا نَسِیْتَ وچون ذکر بر دل غالب شود فی اکثر الاحوال وی برشهوات غالب گردد فی اکثر الامور و حرکات او بوزن سنّت باشد الاّ علی النّدور فقد ترجّحت کفّة الحسنات و حصّل به الاستحقاق الفوز والنّجاة ان سلّم فی دوامه عن هواجم الآفات و السّلام .

دیگر جواب نامهٔ ابوالمحاسن مسعود بن محمّد بن غانم مشتمل برذکر مراتب علوم و درجات آن و کیفیّت ترقّی از علم نازل بعلم علوی ربّانی

بسم‌اللّه‌الرّحمن الرّحیم رسید عزیز نوشتهٔ فلان حرس‌اللّه تأییده و دام توفیقه و تسدیده معرب از کرم عهد و غزارت علم و وفور فضل و مسلی ازلوعت اشتیاق چه عهد بمشاهده و مکاتبت وی درازگشته بود و در جملهٔ اسفار وی بجانب وی نگران بود پیوسته تنسّم اخبار وی میرفت و بـا کبابی که کرده بود بر تحصیل و اقبالـی که مساعدت میکرد در مواظبت اعتداد و استبشار تمام حـاصل می آمد و خود بدانچه بمشاهده دیده بودم از عقل و کیاست وی تفرّس کرده از متانت دیانت و حسن عقیدت وی واثق بودم که در جملهٔ احوال جز سمت استقامت را ملازم نباشد وجز کاری‌دینی را متشمّر نبود چه اوایل و مبادی کارهـا بر اواخر دلیل بود و در آن وقت در میان اقران یگانه و بی نظیر بود و در خصال اخیر و اکنون در علم فقه وادب درجهٔ کمال دارد ، ایستادن برمدارج فضل کارعاجزانست باید که بعلمی که اعلی‌درجات علومست ترّقی کند و از فرض کفایت روی بفرض عین آورد واز علمی که بیشتر روی در خلق

دارد با علمی انتقال کند که جملگی آن روی در آخرت دارد و بداند که حاصل علم، مذهب فیما وراء رُبع العباد است . قانون وساطتست میان روستائیان وعوام چون بحکم شهوات وجهالت بتنازع وتجاذب حظوظ دنیوی مشغول شوند وآن چه مناسبت دارد با علمی که ثمرات آن معرفت اسرار ربوبیّت باشد ، وحاصل علم خلافی ورجم ظنّی است در طلب صواب درکاری که خطاء آنرا یك اجر بود و صواب آنرا دو اجر و این در حقّ کسی بود که بدرجهٔ اجتهاد برسد فان اخطأ فله اجرٌ واحد ، علمی که مصارفهٔ میان خطا و صواب وی سعادت ابد و شقاوت ابد بود و آن معرفت اسرار جوهر آدمیست که بشناسد که صفات مهلکات وی چیست وآنچه منجیات و مسعدات ویست چیست و آن چه کیمیاست که بر جوهر دل باید نهاد تا ویرا از اسفل السّافلین بحضرت الهیّت رساند که آنرا اعلی علّیین گویند و آن چه راهست که سلوك آن راه بدین درجه رساند جوهر آدمی را و زاد آن راه و عقبات آن راه چیست ، اگر ویرا راه دهند تاشمّهٔ ازاین علم بیابد علوم دیگر همه درچشم وی محقّر ومختصر گردد ولیکن تا نچشد نداند ، بیت :

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

و بحکم آنکه اعتقادی هست در کیاست وی و صفای جوهر وی دانسته‌ام که قابل باشد هر علم را که باسرار دین تعلّق دارد این نوشته آمد والسّلام .

نامهٔ دیگر که در حقّ بعضی از مختلفهٔ خویش نوشته

در معنی عنایت و تیمار داشت علی نعت الاطلاق الی کلّ من یصل الیه

بسم الله الرّحمن الرّحیم قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم اَلْدُّنْیا مَلْعُونَةٌ مَلْعُونٌ مَا فیها اِلّا ما کانَ لِلّهِ مِنْها ، ارتفاع رتبت وجاه واتّساع ثروت ومال همه تخم شقاوتست وسبب وبال آخرت الّا آنچه زاد آخرت وذخیرهٔ قیامت سازند ودرحقّ این مال وصاحب این مال چنین گفت نِعْمَ الْمالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِحِ و مبرور ترین قربتی و

مقبول ترین مبرّتی و بموضع ترین اکرامی آن بود کـه مصبّ آن اهل دین و ورع بود والسّلام .

نامهٔ دیـگر که نوشته است در معنی اخوانیّات بخواجه عبّاس خوارزم

بسم الله الرّحمن الرّحیم سلام‌الله تعالی علیه اخوّت دین و قرابت علم از همهٔ وسایل راسخ تراست و اگر چه بظاهر تعارفی نرفته است تعارف باطن مؤکّد است و اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ وَ النَّظَرُ اِلَی الْقُلُوبِ لَا اِلَی الْقَوَالِبِ وتا سمت و سیرت وی بتفصیل شنیده‌ام دل قوّتی وانتعاشی نو گرفته است وشکر می گویم که الحمد لله که روی زمین هنوز خالی نیست از کسی که میان علم شرع وسیرت تصوّف و اقتدا بصحابه جمع کرده است که بآحاد این قیام کردن غریبست و جمع کردن میان این‌همه عزیز،واگر طریق دعوت خلق بردست گرفتی وایشان را برضا وطریق سعادت‌خواندی ونگذاشتی که مردمان ویراسلام کردندی‌اقتداءوی‌بصحابه تمام‌شدی‌وغایت کمال‌بودی وَمَنْ اَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعَا اِلَی اللهِ وَ عَمِلَ صَالِحاً وَ قَالَ اِنَّنِی مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ واسئل‌الله تعالی ان یبقی الی‌الآخرة برکات انفاسه و حرکاته .

نامهٔ دیـگر که نوشته است در جواب ابن العالمی

مشتمل بر ذمّ دنیا و تقبیح حال ارباب دنیا و هلاك شدن کسانی‌که

دنیا را بواسطهٔ دین و علم شریعت طلب میکنند

بسم الله الرّحمن الرّحیم سلام‌الله تعالی علی شیخ‌الامام و رحمةالله و برکاته و رأفته و الحمدلله ربّ العالمین و الصّلوة علی رسوله محمّد و آله اجمعین ، نوشتهٔ کریم محتشم وی رسید مشتمل‌برانواع تفضّل واکرام و مُعرب ازغزارت علم و وفور فضل وخلوص اعتقاد و بدان استظهار و اعتداد حاصل شد و اسئل‌الله تعالی ان یکثّر فی‌اهل‌العلم و زمرة الفضل امثاله و ان یعرّفه غوائل العلم و اغواره و کلّ علمٍ و فضل اثمر شیئاً الّا معرفةالله تعالی و متابعة رسوله فهو وبال علی‌صاحبه ، قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم

نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ ثمّ بیّن انّ نفع العلم هدایته فقط ، و قال ایضاً مَنْ اِزْدَادَ عِلْماً وَلَمْ يَزْدَدْ هُدَىً لَمْ يَزْدَدْ مِنَ اللهِ اِلَّا بُعْداً ، والعلم الهادی هو الّذی یدعوك من الخلق الی الخالق ومن الدّنیا الی الآخرة ومن الکبر الی التّواضع ومن الحرص الی الزّهد و من الرّیاء الی الاخلاص ومن الشكّ الی الیقین و من شرّه المترفین الی سیرة المتّقین ، و بیشتر خلق چنین دانند که هر که بعلم دین مشغولست سالك راه دینست وهیهات ، فقد روی فی المستدرك علی الصّحیحین انّ النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم قال مَنْ طَلَبَ عِلْماً مِمَّا يَنْبَغِي بِهِ وَجْهَ اللهِ تَعَالَى لِيَنَالَ بِهِ غَرَضَ الدُّنْيَا لَمْ يَجِدْ عَرْفَ الْجَنَّةِ وبحقیقت اهل علم را این مصیبت بسنده است که خطر جمع فضل و علم بیشتر ازخطر مالست که مال از دنیاست و آنرا شاید که بدان دنیا طلب کنند امّا علم از دینست چون وسیلت دنیا سازند از جملهٔ کبایر باشد ،

یکی از بزرگان میفرماید مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا بِأَقْبَحِ مَا يُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا كَانَ اَعْذَرُ مِمَّنْ طَلَبَ الدُّنْيَا بِأَحْسَنِ مَا يُطْلَبُ الْآخِرَةُ بِهِ ، دنیا را برای دین آفریده‌اند نه دین‌را برای دنیا ، دنیا تبعست وخادم ودین متبوع ومخدوم ، هر که مخدوم را وسیلهٔ خادم سازد وضع الهی‌را معکوس و منکوس گردانیده بود و وضع الهی خود بنگردد امّا وی بصورت وعلم خویش منکوس شود هم در این عالم لیکن این چشمهای ظاهر انتکاس وی نبینند ، چون این چشم فرا شود وعالم دیگر پدید آید که حقایق معانی را از غطا و کسوت صورت برهنه کنند وصورت تبع صفت شود وهر کسی را بصورتی که ملائم صفت وی بود بیرون آورند تا صاحب شره خویشتن را بصورت خنزیری بیند وصاحب کبر خویشتن‌را بصورت پلنگی بیند وصاحب‌غضب خویشتن را بصورت گرگی بیند وصاحب دنیا بعلم دین خویشتن‌را معکوس ومنکوس‌بیند با وی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ، وَلَوْ تَرَى اِذَا الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا اَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً اِنَّا مُوقِنُونَ ،

جواب چنین آید اَوَلَمْ نُعَمِّرْکُمْ مَا یَتَذَکَّرُ فِیهِ مَنْ تَذَکَّرَ وَ جَاءَکُمُ النَّذِیرُ فَذُوقُوا وَمَا لِلظَّالِمِینَ مِنْ نَصِیرٍ و این مصیبتی است جملهٔ علما را . و اهل دین برسه قسمند گروهی ازاین مصیبت غافلند وبیخبر و اسم علما برایشان مجازمحض است اُولٰئِکَ هُمُ الْغَافِلُونَ لَاجَرَمَ اَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ و گروهی دراین ماتم نشسته‌اند و ازاین مصیبت هنوز خلاص نیافته اند و این نیز در روزگار ما نادر است و گروهی ازاین مصیبت خلاص یافته‌اند وَهُمُ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ فطوبی لعین رأتهم ورأت من و رائهم ولیتنا کنّا ممّن اکتحلت ابصارهم بلقیاهم فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابقٌ بالخیرات باذن‌الله این گروهند فاسئل‌الله تعالی ان یجعلنا و ایّاه من المخلصین و ان یعیدنا من غرور الغافلین بکرمه وسعة جوده و منّه والسّلام .

نامهٔ دیگر که نوشته است در حقّ بعضی از مختلفهٔ خویش بپدر او
تا ویرا بطلب علم وتحصیل رها کند و قاطع راه وی نیاید
و برضا و دعا موادّمعیشت ویرا بدوفرستد

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم بدان که ایزد تعالی چنان تقدیر کرده است که طلاّب سعادت بوسیلت علم و تقوی عزیز باشند و بزرگ و از هزاران عددی اندك بود که روی بتحصیل آورند و روی از اشغال و اعمال دنیوی بگردانند و از آن طبقه که توفیق یابند و روی بعلم آورند اندکی باشند که قریحت و فهم ایشان مهیّا بود ادراك غوامض علوم‌را، واز آن قوم که قریحت و فهم ایشان تمام بود اندکی‌باشند که اخلاق ایشان چنان باشد که علم ایشان آلت شوق جمع دنیا وطلب حطام نگردد تا میان علم و عمل جمع کنند و راه تقوی را ملازمت کنند وراهبری خلق را شایند و از آن قوم باشند که حقّ تعالی گفت : وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ کَانُوا

بآیاتنا یوقنون‌نه‌از آن‌قوم که گفت: وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَیْنَاهُ آیَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتْبَعَهُ الشَّیْطَانُ الآیه، و این قومند که فطنت ایشان استعداد کمال علم دارد وفطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد، تقدیر چنان رفته‌است که شیاطین‌را برایشان مسلّط کنند تـا عوائق می انگیزند تـا بوجهی که ممکن بود آن راه قبل الاستکمال برایشان قطع کنند و یکی از عوائق قرابت است و یکی مال و ضیعت است و یکی منافست وخصومت است واین همه ازشیطان است درقطع طریق براین طالب، وفلان از جملهٔ این اندکست که بفطنت و فطرت استعداد کمال علم وتقوی دارد، اگرتواند که اسباب فراغت‌وی ساخته می‌دارد بذروهٔ کمال‌رسد ثمرهٔ آن در دین ودنیا همگنان بینندواگرهرساعتی‌تقاضای بازآمدن می‌کندودراسباب فراغت وی فتوری می‌نماید ودرشفقت عین بی‌شفقتی ورزد قاطع راه‌وی بوده باشد، وقدقال‌رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم لَا تَکُنْ عَوْناً لِلشَّیْطَانِ عَلَی اَخِیکَ وهمانا گوید درباز آمدن او روزی‌چند برطریق صلت رحم قطع این‌طریق نبود بیشترطلبهٔ علم منقطع شده‌اند که بدین‌قصد و اندیشه با وطن شوند و عتبهٔ خانه بلند بود و وطن آشیانهٔ علایق وعوایق بود ناگاه ناساخته بعایقی مقیّد شوند و از سرکار بیفتند، آنچه نصیحت بود گفته آمد وَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ فَطُوبَی لِمَنْ خُلِقَ لِلْخَیْرِ وَالْاِعَانَةِ لَهُ.

نامهٔ دیگر که بقاضی امام شهید عمادالدّین محمّدالوزّان نوشته در حقّ کسی بر سبیل عنایت و نیکو داشت و شفقت در حال او

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم اعتداد بدانچه میرسد ازاخباروانتظام احوال وافراست و بحکم شمول ایمـان وَالْمُؤْمِنُونَ کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و قرابت مساهمت در سرّاء وضرّاء واجبست و هـرچه از احوال اهل علم مناسب سیرت علماء سلف بود و زاد آخرت و ذخیرهٔ قیامت و اقتداء اُمّت را شاید نعمتی بزرگ بود و همه را بدان شاد باید بودن و تهنیت باید کرد و هرچه بخلاف این بود مصیبتی بزرگ بود و همه را در ماتم آن

مصیبت شریك باید بودن و بحکم آنکه مکاتبت بی فایده [نوعی] از تصنّع و رسم باشد قلم نگاه دارم مگر بوقت حاجت، قال‌الله تعالی لَاخَیْرَ فی کَثیرٍ مِنْ نَجْوٰیهُمْ اِلّامَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوفٍ اَوْ اِصْلاحٍ بَیْنَ النّاسِ، مکاتبت ومراسلت‌هم درمعنی مناجات و مشافهت بود و سبب تحریر این حرفها دلالت بر شرح حال فلان که از فاضلان و مبرّزان اصحاب رأی است و بانواع فضل آراسته است و دراین وقت قصد آن ناحیت کرد بفلان مهمّ و از عنایت وی مستغنی نباشد، آنچه در حقّ وی تقدیم کند از عنایت و اکرام وقضای حقّ وی دراحترام بثوابی جزیل و دعاء صالح وشکر و ثناء فائح مقابل بود .

نامهٔ دیگرکه نوشته است علی نعت‌الاطلاق الی کُلّ من یصل
در حقّ بعضی از متصوّفهٔ خویش بر سبیل عنایت
و شفقت وارشاد باعانت و امداد و تنبیه
بر درجات تصوّف و مراتب تقوی

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم شعب ومقامات‌راه هرچند بسیاراست لیکن جملهٔ آن از دو ورق بیرون نیست ، اوّل ورق معاملت است و دوّم ورق معرفت و معاملت مقدّمهٔ معرفتست و بدایت معاملت لقمهٔ حلالست و نهایت معاملت اخلاص در جملهٔ اعمال ، چون از این نهایت درگذرد ببدایت ورق معرفت رسد و اوّل خطّ این ورق حقیقت لااله‌الاّ اللّه‌است که بصفتی پدیدارآید . قال رسول‌اللّه‌صلّی‌اللّه علیه وسلّم : اَوَّلُ مَاخَطَّهُ اللّهُ فِی الْکِتابِ الْاَوَّلِ لَااِلٰهَ اِلَّااللّهُ اَنَا سَبَقَتْ رَحْمَتی غَضَبی و در ورق معاملت هم این کلمه هست لیکن عقیدت باشد و بدرجهٔ صفتی برسد وچون این کلمه بصفتی پدید آید عقیدتهای دیگرکه همه توابع این اصلست از قشور الفاظ بیرون آمدن گیرد ولباب از قشور مکشوف شدن گیرد ، ودر ورق معرفت سخن کوتاه‌اولیتر چه هر کلمه ازاین ورق که سالك راه بدان رسید از شرح مستغنی شد.وهرچه بدان

نرسیده هنوز نزدیك وی منکر بود ثمرت گفتار با وی خصومت بود نه هدایت . امّا ورق معاملت سخن در وی هرچند مشروح‌تر نافع‌تر، و گفتیم که اوّل این لقمهٔ حلالست. و ورع در طلب حلال برچهاردرجه است اوّل ورع عدول است که بانعدام آن انحزام عدالت شهادت و روایت بود و قضــا حاصل شود و هرچه از اموال دنیاوی در فتوای علماء شرع حرامست این ورع را باطل کند ، و دوّم درجهٔ ورع صالحان است کــه نیك مردان ازمواقع شبهات احتراز کنند اگرچه درظاهر شرع حرام نباشدچنانکه رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم گفت بعضی از صحابه را : اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَاِنْ اَفْتُوكَ وافتوك و گفت دَعْ مٰا یُرِیبُكَ اِلیٰ مٰا لٰا یُرِیبُكَ واین ازفضایل بود نه ازفرایض ، سیّم ورع متّقیان است قال‌النّبی صلی‌الله علیه و سلّم : لٰا یَکُونُ الْمَرْءُ مِنَ الْمُتَّقِینَ حَتّٰی یَدَعَ مٰالٰا بَأْسَ بِه حَذَراً لِمٰا بِهِ الْبَأْسُ وازاین بود که صدّیق رضی‌الله عنه‌سنگی در دهان نهاد تا سخن مباح نیز نگوید مبادا که درمیان از آنچه نشاید نیز گفته آید و عمر رضی‌الله عنه بوی مشك شنید از مقنعهٔ اهل خویش که مشك بیت‌المال سُختـه بود و انگشت در مقنعهٔ مالیده بود و آن مقنعه می شست و درخاك می‌مالید تا بوی جمله ازوی برفت، هرچند این درمحلّ تسامح‌بود لیکن ترسیدکه چون این راه گشاده شود زیادت این اداکند ، و چهارم درجهٔ ورع صدّیقان است که همهٔ مباحات خلق بر خویشتن حرام کنندالّا آنچه برای حقّ تعالی بود و هٰؤُلٰاءِ قَوْمٌ لٰا یَأْکُلُونَ اِلّا لِلّٰهِ وَلٰا یَشْرِبُونَ اِلّا لِلّٰهِ وَلٰا یَنْطِقُونَ وَلٰا یَکْتَنِبُونَ اِلّا لِلّٰهِ ، طعام برای قوّت عبادت خورند و قیلوله برای تهجّد کنند و خواب اوّل شب بـرای صفای وقت سحر کنند ، نطق ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر ایشان عبرت بود و اغمــاض ایشان هیبت وحرمت بود وهمهٔ احوال همچنین‌پس کسانی که ایشان را ازورق‌معاملت حلال وحرام خبر بود درسه مقام فرود آمدند چنان‌که حقّ تعالی گفت : ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتٰابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا فَمِنْهُمْ ظٰالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ

مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ ، الآية . کسانی که بردرجهٔ اوّل ازورع عدول اقتصار کردند از مقتصدان بودند وگروهی که بدان وفا نکردند وازقیام بدان تقاعد نمودند ظالمانند. وکسانی که بدان قناعت نکردند ولیکن بدرجاتی که ورای آنست ترقّی کردند درجهٔ سابقان دارند و درجهٔ سابقان در آخر زمان ممتنع است یا عزیز و متعذّر لیکن امیدواراست که کسانی که دراین اعصار بورع عدول قیام کنند وشرط آن بجای آرند ایشانرا درجهٔ سابقان دهند ، قال النبیّ صلّی الله علیه و سلّم سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ مَنْ تَمَسَّكَ بِعُشْرِ مَا أَنْتُم عَلَيْهِ نَجَا فقیل وَ لِمَ ذلك قال : لِأَنَّكُمْ تَجِدُونَ عَلَى الْخَيْرِ أَعْوَانًا ، پس اگر کسی گمان برد که بمال دهقانان و بازیاران قناعت کند از سابقانست وآنکه مال سلاطین قبول کند بهمهٔ احوال ازظالمانست خطا پندارد بلکه چنان که مال بازیاران آمیخته است وتفصیلی دارد مال سلاطین نیز همچنین تفصیلی دارد ، و مال سلاطین بر سه قسمست یکی مالی که مغصوب است بمصادره و قسمت وخراج از کسی معروف ومعیّن واین حرام محض است و ستانندهٔ این اگر با خداوند ندهد از ظالمانست ودوّم مالی که ازارتفاع ایشان بود از ملکی که خریده باشند یا احیا کرده وتخم خریده باشند یا ازآن برزگر بود ، ستانندهٔ این ازمقتصدانست نه از ظالمان ، اگر در بهای ملك شبهتی راه یافته باشد بدین شبهت ورع سابقان فوت شود نه ورع عدول ومقتصدان ، وسیّم آنکه دانند که حرام ومغصوب است لیکن مالك رانشناسند، فتوی شرع دراین مال آنست که ایشان بستانند وبمصالح درویشان رسانند که اولیتر ازآن باشد که دردست ایشان بگذارند تاآلت ظلم و فساد سازند لیکن ستاننده باید که یا درویش بود وبقدرحاجت ستاند یا توانگربود وهیچ چیز در وجه خویش خرج نکند لیکن بدرویشان و بمصالح ایشان رساند ، و هر که بضرورت عیال ازاین مال قدرحاجت بیش نستاند مقتصد است وظالم نیست ، وفلان مدّتی بخانقاه ما مقام کرد وسیرت وی پسندیده بود و اگر از برای ضرورت عیال از خیرات موسّع و اوقاف و اموال سلاطین چیزی طلب کرده اوّل برفتوی شرع عرضه کرده و برمحلّ

رخصت اختصار کرد، وعزیزباشد که کسی دراین روزگاربا اقلال وکثرت عیال‌احوال
و اعمال خویش بمیزان فتوی شرع سخته دارد وچنین مرد دراین روزگار مستحقّ
احماد بودنه مستوجب مهاجرات وانکارتا فلان برادر وی ودیگرمشایخ کثّرالله فی زمرة
الدّین امثالهم این معنی از احوال وی بشناسند ومقدم ویرا بقبول و اقبال تقبّل کنند
والسّلام .

باب پنجم

در فصول و مواعظ که بهر وقت گفته و نوشته و آن شش فصلست:

فصل اول

من انشائه در ذکر آفات علم ومناظره وتذکیر وبیان حظّ نفس در وی و کیفیّت استدراج و استغواء ابلیس اهل عام را بواسطهٔ مناظره وتذکیر بسخط حقّ تعالی وبشقاوت ابد وبیان حیل وی

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم نصیحت کردن ونصیحت خواستن هردو آسانست، دشوار قبول کردنست خاصّه بر کسی که بطلب فضل وعلم مشغول بود که پندارد که علم مجرّد وسیلت وی‌خواهد بود وازعمل مستغنی‌است وحاجت وی بیشتراست که حجّت بروی مؤکّدتراست وَ اَشَدُّ النَّاسِ عَذَاباً یَوْمَ القِیامَةِ عَالِمٌ لَا یَنْفَعُهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهْ پس اگر سعادت آخرت خواهی و نمی‌بایدت که علم برتو حجّت گردد از چهار کار حذر کن اوّل آنکه مناظره مکن که فایدهٔ وی بیش از رضایتی و کسب قوّتی درطبع نیست وآفات وی‌بسیاراست فَاِثْمُهُ اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهْ چه وی‌منبع همهٔ‌اخلاق‌ذمیمه‌است چون ریا وحسد ومباهات وغیر آن پس اگر چیزی مشکل شود ومحتاج بود بدان‌که آنچه حقّست بداند بدین نیّت [مناظره] روا بود واین‌را دوعلامت است یکی آنکه فرق‌نکند میان‌آنکه‌حقّ‌برزبان وی‌مکشوف‌شود یا برزبان خصم‌ودیگر آنکه‌مباحثت در خلوت دوست تر دارد از آنکه درملا، دوّم آنکه تذکیر مکن و از این سخن بیندیش که با عیسی علیه‌السّلام‌گفتند یَاابْنَ مَرْیَم عِظْ نَفْسَكَ فَاِنْ اتَّعَظْتَ فَعِظِ اَلنَّاسَ وَاِلَّا اسْتَحْیِی مِنِّي، پس اگر برای مراعات اقارب بدین بلا مبتلی

ازدو چیز احتراز کن یکی آنکه ازتفاصح وعبارات بسیار واسجاع متوالی حذر کن که حقّ تعالی متکلّفان را دشمن دارد و تکلّف سجع خاصّه کــه از یکی در گذشت دلیل خرابی باطن وغفلت دل میکند چه معنی تذکیر آنست که آتش مصیبت خطر آخرت در دل افتد ومرد رابی قرار کند ، جوش آن آتش و نوحهٔ مصیبت را تذکیر گویند ، اگر سیلابی بدرسرای کسی برسد وبیم آن بود که هم درساعت سرای‌ویرا خراب کند و فرزندان ویرا هلاك گرداند منادی بسرای دردهد کــه الحذر الحذر بگریزید که سیل آمد ، دراین‌وقت ویرا هیچ سجع وتفاصح متکلّف باشد یانه ، مثال مذکّر باخلق همین است . ودیگر آنکه دل باآن ندارد که تا خلق نعره زنند و حال آورند و شور در مجلس افگنند تا مردمان گویند مجلسی خوش بود که این همه دلیل غفلت و ریا بود لیکن همّت باآن دارد کــه قبلهٔ ایشان بگرداند ازدنیا بآخرت و از حرص بزهد و از غفلت ببیداری چنان که چون بیرون شوند چیزی از صفات باطن ایشان بگردیده باشد ویا در معاملات ظاهر پیدا گشته باشد ودر طاعتی که فاتر بودند راغب شوند و برمعصیتی که دلیربودند ازآن هراس گیرند ، تذکیر این بود دیگر همه وبال باشد برگوینده وشنونده ، سیّم آنکه برهیچ سلطان سلام نکند و با ایشان البتّه مخالطت نکند که‌فتنهٔ مجالست سلاطین‌بزرگست ، اگر کسی مبتلی شود بدیدار ایشان فضّالی و مدّاحی واطناب در ثناء ایشان درباقی کند و چون بمجلس آیند همچنین فَأَنَّ اللّٰهَ يَغْضِبُ إِذَا مُدِحَ الفَاسِقُ وَ مَنْ دَعَا لِظَالِمٍ بِطُولِ البَقَاءِ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يُعْصِى اللّٰهَ فِي الأَرْضِ وچهارم آنکه از سلطانیان هیچ چیز نستاند واگر چه مثلاً حلال بود که طمع‌بمال وجاه ایشان‌سبب‌فساد دین بود وازآن مداهنت‌ومراعات و موافقت بر ظلم وغیر آن لازم آید واین همه هلاکت بود واین چهار محذوراست که ازآن احترازباید کردن که ناکردنی است امّاآنچه کردنیست چهار اصلست اندرآن ملازمت کند اوّل آنکه هر معاملت که میان وی و میان خلقست چنان کند که اگر باوی کنند بپسندد وروادارد فَلا يَكْمُلُ ايمانُ عَبْدٍ حَتّٰى يُحِبَّ لِسَائِرِ النَّاسِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ ، دوّم آنکه هر معاملت که میان وی‌ومیان خالقست تعالی وتقدّس چنان

کند که اگر بندهٔ از آن وی درحقّ وی کند بپسندد وهرچه از بندهٔ خویش در حقّ خود نپسندد باآنکه ویرا بندهٔ بحقیقت باشد ازخویشتن دربندگی حقّ تعالی نپسندد سوّم آنکه چون بترتیب علم مشغول شود بدان علم مشغول گردد که اگر بدانستی که تایك هفتهٔ دیگر وفات وی خواهد بود بدان مشغول شدی واین نه شعر بود و نه ترسّل و نه خلاف مذهب و نه کلام ، آنکس که بدانست که تا یك هفته بخواهد مرد اگر موفّق بود جز بمراقبت ومعرفت صفات وی مشغول نگردد تاویرا پاك گرداند ازعلایق دنیا وهر عُلقت که جز حقّ تعالی بود و آراسته گرداند بمحبّت حقّ تعالی و بصفاتی که مرضیّ بود عندالله . اگر کسی را خبر دهند که پادشاهی بسلام توخواهدآمدن دراین هفته بهیچ چیز مشغول نشود جز بدانکه مطرح نظر پادشاه بود وتن وجامه وسرای خویش پاك کند ازمکاره وبیاراید بمحاسن وَ إنَّ اللّهَ تعالی لَا یَنْظُرُ إلَی صُوَرِکُمْ وَلَا اعْمالِکُمْ وَ إنَّمَا یَنْظُرُ إلَی قُلُوبِکُمْ وَنِیَّاتِکُمْ وعلم احوال دل از رُبع مهلکات ومنجیات بتواندشناخت از کتاب احیاء علوم یاجواهر القرآن [یا کیمیا] ، علم مهمّ وفرض عین اینست بروی باقی فضلست چون خلاف مذهب یا فضول چون شعر و ترسّل ، چهارم آنکه ازمال دنیا چندان کسب کند که اگرتا سالی بدان عالم خواهد رفت کسب کند و ذلك قدر الکفاف الّذی ارتضاه رسول الله صلّی الله علیه وسلّم لأهل بیته اذقال اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ قُوتَ آلِ مُحَمَّدٍ کِفَافاً ، و قال صلّی الله علیه و سلّم : مَنْ اَخَذَ مِنَ الدُّنیافَوْقَ مَا یَکْفِیهِ اَخَذَ بِجیفَةٍ وَهُوَ لَا یَشْعُرُ والسّلام .

فصل دوم

در حقّ کسی که بدایة الهدایة نوشته بود درمعنی شرایطی واوصافی که می باید درمتعلّم تا اهلیت آن داشته باشد که بدایة الهدایة برخواند

بسم الله الرّحمن الرّحیم آنچه درکتاب نوشتی بدایت هدایت است ، و نهایت

هدایت آنست که یك نفس ویك همّت ویك اندیشه ویك دیدار بود، یك نفس آن بود که دل در گذشته و ناآمده نبندد، ویرا نه فردا بود نه دی نه بر گذشته تأسّف بخورد ونه ناآمده را تدبیر کند بلکه جز یك نفس را که نقداست مراعات نکند که گذشته نیست بیقین است وآنچه مستقبلست ممکن است که نیست بود بیقین ، این یك نفس بیش نیست ویك همّت آن بود که دراین یك نفس ویرا هیچ قبله و مقصود نبود جز حقّ تعالی ، روی بوی آرد وملازم بود ذکرویرا بلشهود ویرا این همه هریك درجهٔ دیگراست ویك اندیشه آن بود که خود را پاسبان کند تا هرچه درخاطر جز حقّ تعالی وجز کاری که بوی تعلّق دارد بود از دل نفی کند که اَلدُّنیا مَلْعُونَةٌ وَ مَلْعُونٌ مَا فِیهَا اِلَّا ذِکْرُاللّٰهِ وَمَا وَالَاهُ وهرچه جز حقّ تعالی است دراین معنی است ، ویك دیدار آن بود که در هرچه نگرد حقّ تعالی با آن بهم بیند که در وجود بحقیقت جزوی نیست ، دیگران همه نیست هست نمایند واین هریکی نیز درجهایست هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللّٰه هر که دردرجهٔ باشد ازاین درجات ازبدایت هدایت بنهایت هدایت رسد والسلام .

فصل سیوم

درحقّ اباحتیان زندیق وبیان غوایت ایشان وطریق استیلای شیطان برایشان وبیان آنکه ایشان بدترین خلقند

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم قال رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه‌وسلّم سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی نَیِّفٌ وَ سَبْعُونَ فِرْقَةً النَّاجِیَةُ مِنْهَا وَاحِدَةٌ گفت امّت من هفتاد ودو فرقت باشند و رستگار ازجملهٔ آن یك فریق باشند وباقی همه هلاك شوند وسبب این افتراق آن باشد که امّت سه گروه‌شدند دراصل : بهترین وبدترین ومیانه ، بهترین امّت صوفیان بودند که همهٔ مراد وشهوت خویش درمرادحقّ بگذاشتند وبدترین فاسقان بودند وکسانی که ظلم کنند وشراب خورند وزنا کنند وعنان شهوت فراگذارند وبدانچه خواهند وتوانند خویشتن را غرور دهند که خدای کریم ورحیم است وبدین اعتماد کنند ،

ومیانه اهل صلاح بودند از جملهٔ عوام خلق پس هر قسمی ازاین بیست وچهار قسمت گشت بدانکه بایکدیگر بیامیختند وجمله هفتاد ودو فریق شدند وسبب زیادت این قسمتها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیان را که بهترین خلق بودند و بهیچ معصیت وشهوت آلوده نبودند وحسد کرد فاسقان را وگفت اگرچه ایشان بدترین امّتند لیکن امّید آنست که رسوائی خویش بدانند وبچشم خویش درنقصان خود نگرند وتوبه کنند و چون توبه کنند ایزد سبحانه وتعالی بپذیرد که گفته است وَاِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ پس طریقی باید ساخت که تا این پاکان آلوده وملوّث گردند بمعاصی واین ناپاکان کور گردند تا آلودگی ورسوائی خویش نبینند پس خواست که میان صوفیان وفاسقان ترکیبی سازد بیامد وصوفیان را گفت که شما آمده‌اید وخویشتن را می‌رنجانید بی فایده وخدای را بطاعت شما چه حاجت است واز معصیت شما چه زیان وخدای عزّوجلّ کریم ورحیم است ومقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال دنیا خصومت نکنند و مقصود از طاعت قربت است بخدای تعالی و شما را این قربت هست پس نفس را رنجانیدن و شهوات دنیا را دست باز داشتن جز ابلهی نبود ، پس چون این وسواس دردل این جماعت اثر کرد وطبیعت برای طلب شهوت دنیا مدد فرستاد آن راسخ ومستحکم گشت سر درمعاصی نهادند وزن وفرزند را مباح کردند وبجامه ولباس صوفیان می‌بودند والفاظ بوزن می گفتند وندانستند که خدای تعالی اگرچه رحیم است شدید العقاب است وقربت ایشان بیش از قربت پیغمبران ودرجهٔ ایشان نیست وجملهٔ پیغامبران از طاعات وعبادات دست باز نداشتند وبدین شبهت مغرور نشدند پس شیطان چون این درخت دردل ایشان نشاند از کار ایشان فارغ شد ودانست که بعد ازاین نیز باصلاح نیایند وقابل علاج نباشند که جملهٔ شهوات دنیا را می‌روند و بزیّ صوفیان زندگانی می کنند و خویشتن را ازمقرّبان درگاه حضرت عزّت می‌دانند پس بحقیقت بباید دانست که این قوم بدترین خلقند و بدترین امّتند و علاج ایشان مأیوس و با ایشان مناظره کردن و ایشانرا نصیحت گفتن سود ندارد که قمع و استیصال ایشان و ریختن خون ایشان واجب است وجزازاین طریق نیست دراصلاح ایشان یَفْعَلُ اللّٰهُ بِالسَّيْفِ وَالسِّنَانِ

مالا یفعل بالبرهان .

فصل چهارم

در نصیحت

چنین شنیدم که کسی از بخارا بنزدیك وی آمده بود وازوی نصیحت خواسته‌حجّةالاسلام ویرا این نصیحت کرده بود واین فصلی غریب و نادر است ،

قال‌الله تعالی وَذَكِّرْ إِنَّ ٱلذِّكْرَىٰ تَنفَعُ ٱلْمُؤْمِنِينَ اگر طالب راه سعادتی بدان که اصول سعادت سه است : ملازمت و مخالفت و موافقت . ملازمت ذکر حقّ تعالی را درهمهٔ احوال چنانچه هیچ از آن خالی نباشی تا توانی ومخالفت نفس وهوی را تا شکسته گردد و اسیر تو شود و ترا از آن ملازمت ذکر باز ندارد که اگرغالب شود ترا اسیر گیرد و بدان مشغول دارد کـه هوای وی باشد وازحقّ حجـاب کند و موافقت با حدود شریعت و سنن و آداب در همهٔ حرکات و سکنات ظاهر و در همهٔ اندیشه‌های باطن چون توفیق این هرسه دادند تا دل همه ذکر گشت و جوارح همه بصفت فرمان شد و صفات نفس چون همه مقهور گشت خلعت سعادت همه تمام شد وبزرگترین کرامات حاصل گشت پس‌ازاین اگرصورتی بینی وچیزی نماید یا نوری یا نمایشی بود دربدایت دل بدان مبند و بآن التفات مکن وآنرا بس وزنی مدان و اگر نبینی دل نیز مشغول مدار چون این اصل که گفته شد آبادان بود و السّلام .

فصل پنجم

در حقّ‌شهاب الاسلام گفت بمشافهه در وقتی که از قلعهٔ ترمذ خلاص یافت و بطوس نزول کرد

روز آدینه در مسجد جامع بود حجّة الاسلام از نماز سلام داد و فرا نزدیك وی رفت و ویرا بپرسید و گفت قال‌الله‌تعالی وَلَنُذِيقَنَّهُم مِّنَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَدْنَىٰ دُونَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ الطاف‌حقّ‌تعالی‌درحقّ‌دوستان خویش‌بسیاراست و انواع مکروی درحقّ دشمنان همچنین وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا

چهارصد سال فرعون را درد سری ندهد تا در غوایت او را بحدّی رساند که گوید أَنَا رَبُّكُمُ الأَعْلَى ، قلعهٔ ترمذ وغیرآن از الطاف کمند الطاف حقّ است که بندگان و دوستانرا باخود میخواند لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ تا باشد که بدین سبب از شقاوت ابد خلاص یابند و متنبّه شوند و چون درحقّ تو این کمند بینداخت وظاهر گشت اثر تنبیه باید که ظاهر شود برجملهٔ اعضاء ، اگربرزبان ظاهر گردد همه ذکر حقّ گوید و اگر برسمع ظاهر گردد همه ذکرحقّ شنود و اگر بردل مستولی شود همه درشهود حقّ بود و هرچه جز ازحقّ بود ازآن اعراض کند وبدان التفات نکند واگر برقدم ظاهر گردد همه در راه حقّ برگیرد پس اگر چیزی از جملهٔ این آثار بریکی ازاعضا ظاهر شود آن تنبّه رخت افکنده بود بغنیمت باید داشت و اگر نه تن درباید داد درعقوبت واگر نه ترا انتظارباید کرد دون العذاب الأکبر وآن نه عذاب است بآتش دوزخ بل که عقوبت دل بود بآتش روحانی نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الأَفْئِدَةِ ، و حجاب بود ازحضرت الهیّت كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ ، ایزد تعالی همه برزبان ودل وی آن راناد که آن سبب نجات بود از هردونوع عذاب وسبب سعادت ابدی بود ونزدیکی حقّ تعالی و رضای وی و السّلام .

فصل ششم

در حثّ و تحریض براخلاق و دعاء استسقاء و نماز آن

آفات متراکم ست وبلاهای آسمانی متواتر و خواطر مشوّش وهمّتها بکار دنیا مشغول و اندیشه ها از راه حقّ مصروف وبزخارف دنیا و تحصیل آن مقصور و إِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ، چون مردمان بکلّی در طلب دنیا اقبال کردند و برآن اکباب نمودند دنیا یك بار پشت برایشان داشت كُلُّ مَمْنُوعٍ مَتْبُوعٌ وَالْحَرِيصُ مَحْرُومٌ طریق معالجت آنست که بطاعت و عبادت مواظبت کنند و بدان

مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و چون بطاعت مشغول شوند از بهر خلاص دنیا وثنای مردمان منتظر نشوند بلکه از بهر حقّ تعالی کنند وَمَا اُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ ، الآیة . چون عمل برای وی کنند وطاعت ایشان بسمت اخلاص بود برضاء حقّ تعالی نزدیك گردد وشایستهٔ حضرت الٰهیّت شود ومناسبتی که میان ارواح است و روحانیّات محقّق شود ، آنگاه اگر دعا کنند از حقّ تعالی چیزی در خواهند اثر اجابت بزودی ظاهر گردد وَادْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ در حقّ این قوم بود واِلّا دعا کردن بی این شرایط اِتعاب بلافایده بود . والسّلام .

ضمیمه

هذه الرّسالة من انشاء الامام حجّة الاسلام محمّد بن محمّد بن
محمّد الغزّالی الطّوسی روّح الله روحه وطیّب تربته
ربّ وفّق و تمّم بالخیر

بدان که یکی از جملهٔ شاگردان وتلمیذان خواجهٔ امام حجّة الاسلام محمّد غزّالی قدّس الله روحه العزیز بعد از آن که درخدمت وی سالها علم خوانده بود و از هر علمی بهرهٔ تمام حاصل کرده روزی با خویش اندیشه کرد که من سالها رنج بردم و علم بسیار از هر نوعی حاصل کردم وتا کنون ندانم که از این علمها کدام نافع خواهد بود و دستگیر من خواهد گشت و در گور مونس من باشد و چراغ گور و عرصات من خواهد گردید و کدام نافع من نخواهد بود تا ترك کنم واز آن دور باشم که پیغامبر صلی الله علیه وسلّم از آن با پناه خدای تعالی رفته است و گفته أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَايَنْفَعْ پس چندروز دراین اندیشه بود بعاقبت این اشکال بحکم استفتا بخدمت خواجهٔ امام حجّة الاسلام نوشت با چند مسئلهٔ دیگر و التماس نصیحتی نیز بکرد و دعائی استدعا نمود که پیوسته خواند و گفت اگرچه مولانا درجواب این ملتمسها کتب بسیار ساخته چون احیا و کیمیا و جواهر القرآن و منهاج السّنة و دیگر رساله‌ها امّا این ضعیف چیزی میخواهد که یك تا کاغذ باشد تا پیوسته مطالعه کند و بعمل آورد پس حجة الاسلام در جواب او این فصل نوشت، و من الله الاعانة :

☆☆☆

بسم الله الرّحمن الرّحیم رَبِّ زِدنِي عِلْماً نَافِعاً بدان ای فرزند عزیز وای دوست مخلص اطال الله بقاءك فی طاعته وَ سَلَكَ بِكَ سبیلَ اَحِبّائه که منشور نصیحتها از حضرت محمّد رسول الله علیه وسلّم بود و هر نصیحتی که نه از حضرت وی نویسند

و فرمایند فایدهٔ بیش ازپیش ندهد وبسی نصیحتها ونامه‌ها که از آن‌حضرت بعالمیان نوشته‌اند وفرموده‌اند ، اگرازآن نصیحتها چیزی بتو رسیده است ترا بنصیحت من چه حاجت است واگر ازآن نصیحتها چیزی بتو نرسیده است پس با من بگوی که تحصیل چند سالهٔ تو خود چیست ؟

ای فرزند از نصیحتها که آن حضرت بعالمیان فرموده اند یکی اینست که عَلَامَةُ اِعْرَاضِ اللهِ تَعَالَی مِنَ العَبْدِ اِشْتِغَالُهُ بِمَا لَا یَعْنِیهِ وَاِنْ امْرَؤٌ ذَهَبَ سَاعَةً مِنْ عُمْرِهِ فِي غَیْرِ مَا خُلِقَ لَهُ لَحرِیٌّ اَنْ یَطُولَ عَلَیْهِ حَسْرَتُهُ وَمَنْ جَاوَزَ الاَرْبَعِینَ وَلَمْ یَغْلِبْ خَیْرُهُ شَرَّهُ فَلْیَسْتَجْهِزْ جَهَازًا اِلَی النَّارِ جهان را این نصیحت و موعظت کفایت است .

ای‌فرزند نصیحت کردن آسان است . دشواری در قبول کردن است زیرا که طعم نصیحت در کام هوی پرستان تلخ است و مشتهیات محبوب ایشان علی‌الخصوص بر کسی که بطلب علوم رسمی و فضل وهنر دنیوی مشغول است همچون آن فرزند زیرا که طالب علم پندارد کـه علم مجرّد وسیلت وی خواهد بود و نجات و خلاص و رستگـاری در تحصیل علم است و بس و از عمل خود مستغنی است و او را بعمل حاجت نیست واین خود اعتقادی بداست ومذهب فلاسفه است ، ای سبحان‌الله‌العظیم آخر این‌قدر نداند که چون‌علم‌حاصل کند وبدان عمل نکندحجّت بروی مؤ کدتر گردد وخبر ندارد که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وآله وسلّم میگوید اَشَدُّ النَّاسِ عَذَاباً یَوْمَ القِیَامَةِ عَالِمٌ لَا یَنْفَعُهُ اللهُ بِعِلْمِهِ . ودرسخنان‌مشایخ‌آورده‌اندکه یکی‌ازبزرگان جنید را بخواب دید و با وی گفت یا ابا القاسم ماالخبر ، جواب داد طاحت العبـارات وفنیت الاشارات ما نفعنا الّا رکیعات رکعناها فی جوف اللّیل .

ای‌فرزند ازاعمال مفلس وغافل وازاحوال تهی وازمعانی خالی‌مباش وتوبیقین بدان که علم مجرّد دستگیری‌نکند وترا این بمثالی‌معلوم گردد : اگر کسی‌دربیابانی میرود وده شمشیر هندی درپشت دارد وهمچنین دیگر سلاحهای نیکو ومع هذا از

اهل سلاح ومرد جنگ ومحاربه نباشد وناگاه شیری بوی درآید چه گویی این همه سلاحهای وی بی آنکه کار فرماید شرّ آن شیر ازوی دفع کند یانه؟ تو نیك دانی که نکند همچنین بعینه می‌دان که اگر کسی صدهزار مسئلهٔ علمی را بخواند وبداند و یکی بعمل نیاورد او را زآن دانش هیچ فایده نخواهد بود. مثالی دیگر: اگر کسی رنجور باشد ورنج وبیماری وی مثلاً از حرارت باشد وصفرا بروی غلبه کرده بود و داند که علاج این بیماری کشکاب وسکنجبین است ونخورد آن دانش وی دفع بیماری وی کند یانه؟ وتو نیك دانی که قطعاً نکند، بیت:

گرمی دوهزار رطل برپیمایی   تا می نخوری نباشدت شیدایی

اگر صد سال علم خوانی وهزار بار کتاب برهم نهی پس بدان عمل نکنی وخود را باعمال صالحه مستعدّ وشایستهٔ رحمت خدای تعالی نکنی رحمت خدای عزّوجلّ درتو نرسد، ازقرآن بشنو وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعی.

ای فرزند دانم که خوانده باشی که این آیت منسوخ است، آنکس منسوخ باشد که این سخن گفت، گیرم که این آیت منسوخ است دراین آیتهای دیگر چه گویند: فَمَنْ کانَ یَرْجو لِقاءَ رَبِّه فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً جزاءً بِما کانوا یَعْمَلونَ، جَزاءً بِما کانوا یَکْسِبونَ، اِنَّ الَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلواالصّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً خالِدینَ فیها، اِلّا مَنْ تابَ وَآمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً. و در این حدیثهای دیگر چه گویند که بُنِیَ الْاِسْلامُ عَلی خَمْسٍ شَهادَةِ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ اللهِ وَ اِقامَةِ الصَّلٰوةِ وَ اِیتاءِ الزَّکٰوةِ وَ صَوْمِ رَمَضانَ وَ حَجِّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ اِلَیْهِ سَبیلاً، اَلْایمانُ قَوْلٌ بِاللِّسانِ وَ تَصْدیقٌ بِالْجَنانِ وَ عَمَلٌ بِالْاَرْکانِ، این رادلیل بیش ازآنست که دراین مختصر بتوان شمرد واگرترا درخاطر آید که من میگویم که بنده بعمل خود دربهشت رود نه برحمت وفضل حقّ سبحانه و تعالی پس بدان که هنوز سخن من فهم نکردهٔ، بدان که من این نمی گویم بلکه می

گویم که بنده بفضل و کرم ورحمت حقّ تعالی ببهشت رسد امّا تا اوبطاعت وعبادت خود را مستعدّ و شایستهٔ رحمت خدای تعالی نگرداند رحمت بوی نرسد ، نه من می گویم بلکه خدای تعالی می‌فرماید رَحْمَةُ اللهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ، وچون رحمت دروی نرسد کی ببهشت رسد . واگر کسی گوید که بنده بمجرّد ایمان ببهشت رسد من نیز می گویم برسد ولیکن با خود کی رسد ، بس عقبه‌ها درپیش است تا آنکه که برسد ، عقبهٔ اوّل آنست که ایمان بسلامت با خود ببرد و چون ایمان بدر مرگ بسلامت ببرد و عقبه های دیگر باز بُرَد وببهشت برسد بهشتیی مفلس باشد .

ای فرزند یقین دان که تاکار نکنی مزد نیابی ، حکایت :

یکی در بنی‌اسرائیل سالهای بسیار عبادت می کرد باری تعالی میخواست که خلوت اورا برملائك جلوه دهد ، ملکی بوی فرستاد که آن عابد را بگوی که تاکی این همه مجاهده کشی و ریاضت بری که شایسته نیستی ، آن ملك بیامد و آن پیغام بگزارد ، عابد جواب داد که مرا از بهر بندگی آفریده‌اند ، مرا با بندگی کاراست خداوندی او داند . آن فرشته باز حضرت رفت وگفت الهی عالم السّری و دانائی که آن عابد چه گفت، ازحضرت خطاب آمد چون اوازبندگی بر نمی گردد ماباکریمی هم از او برنگردیم أُشْهِدُوا يَا مَلَائِكَتِي إِنِّي غَفَرْتُ لَهُ .

ای فرزند بشنوکه‌مصطفی‌صلّی‌اللّٰه‌علیه وسلّم‌چه می‌گوید : حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا وَ زِنُوا أَمْوالَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا. مرتضی‌علی رضی‌اللّٰه‌عنه می گوید : مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ بِدُونِ الْجَهْدِ يَصِلُ فَهُوَ مُتَمَنٍّ وَ مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ بِبَذْلِ الْجَهْدِ يَصِلُ فَهُوَ مُتَمَنٍّ. حسن بصری رحمةاللّٰه علیه می گوید : طَلَبُ الْجَنَّةِ بِلا عَمَلٍ ذَنْبٌ مِنَ الذُّنُوبِ ، بزرگی دیگر می گوید : اَلْحَقِيقَةُ تَرْكُ مُلاحَظَةِ الْعَمَلِ لا تَرْكُ الْعَمَلِ . مصطفی صلوات‌اللّٰه و سلامه علیه نیکوتر و بهتر و پاکیزه‌تر و

صریح‌تر و با مبالغه‌تر می‌فرماید : اَلْکَیِّسُ مَنْ دانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدِ الْمَوْتِ وَالْأَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنّي عَلَى اللّهِ الْمَغْفِرَةَ و فی روایةٍ : الأمانَ

ای فرزند بسی شبها که زنده داشتهٔ بتکرار علم و مطالعهٔ آن وبسی خوابهای خوش که برخود حرام کردهٔ ، ندانم که باعث تو بر آن چه بوده‌است ؟ اگر غرض تو از آن دنیا بود و جذب حطام آن و تحصیل مناصب و مباهات با اقران وامثال خود فَوَیْلٌ لَكَ ثم وَیْلٌ ، و اگر غرض تو احیاء شریعت ودین محمّدی بود و تهذیب اخلاق و کسر نفس فَطُوبٰی لَكَ ثُمَّ طُوبٰی لَكَ ، و قد صدق من قالَ ، شعر :

سَهَرُ الْعُیُونِ لِغَیْرِ وَجْهِكَ ضَائِعٌ وَ بُکَاؤُهُنَّ لِغَیْرِ فَقْدِكَ بَاطِلُ

ای فرزند عش ما شئت فأنّك میّت و احبب من شیئت فأنّك مُفارق و اعمل ما شئت فأنّك مجزیٌّ به، ترا از تحصیل علم کلام وخلاف وطبّ ونجوم وشعروعروض ودواوین بحتری وحماسه ومتنبّی چه حاصل جز تضییع عمر ، بجلال ذوالجلال که در انجیل عیسی علیه الصّلواة والسلام یافته‌ام کــه از آنگاه کــه میّت را برجنازه نهند تا آنگاه که او را بلب گور برند باری‌تعالی بخودی‌خود ازوی چهل سؤال بکند اوّل این باشد که عَبْدِی طَهَّرْتَ مَنْظَرَ الْخَلْقِ سِنِیْنَ هَلْ طَهَّرْتَ مَنْظَرِی سَاعَةً .

ای فرزند هرروز بدل تو ندا می کنند که مَا تَصْنَعُ بِغَیْرِی وَأَنْتَ مَحْفُوفٌ بِخَیْرِی ، امّا تو خود کری ونمی‌شنوی .

ای فرزند علم بی‌عمل دیوانگیست وعمل بی‌علم بیگانگی ، علمی که امروز ترا ازمعاصی بازندارد ودر طاعت ندارد فردا ترا از آتش دوزخ هم باز ندارد ، اگر امروز عمل نکنی وتدارك روزگار گذشته نکنی فردا بقیامت گویی فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً پس با تو گویند ای احمق تو خود ازآنجا می‌آیی .

ای فرزند همّت درجان می‌باید داد و هزیمت در نفس و تن برمرگ می‌باید نهاد که منزلگاه گورستان است ، آن قوم که در آن منزلگاه لحظه بلحظه منتظر

تواند تا کی بپیش ایشان بروی زنهارتابی زاد و توشه نروی . صدّیق اکبر رضی‌الله‌عنه می گوید : هٰذِهِ الْاَجْسَادُ قَفَصُ الطُّيُورِ اَوِ اصْطَبْلُ الدَّوَابِّ اکنون درخود اندیشه کن که از کدامانی اگرازمرغان آشیانی چون آواز طبل ارجعی بشنوی پرواز گیری و بر بلندتر جائی نشینی ازعرش اِهْتَزَّ الْعَرْشُ لِمَوْتِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ ، واگر والعیاذ باللّٰه ازچهارپایانی که اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ یقین دان که رخت از زاویه بهاویه می بری . حکایت :

وقتی حسن بصری را رحمةالله علیه شربتی آب سرد بدست دادند تا در آشامد. چون آن قدح آب بستد دود برآورد وبیخود گشت وقدح ازدست وی درافتاد، چون بــا خود آمد گفتند تـرا چـه رسید گفت : ذَكَرْتُ اُمْنِيَّةَ اَهْلِ النَّارِ حِيْنَ يَقُولُوا لِاَهْلِ الْجَنَّةِ اَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ .

ای فرزند اگر تـرا علم مجرّد کفایت بودی و بعمل حاجت نبودی ندای هَلْ مِنْ سائلٍ هَلْ مِنْ تائبٍ هَلْ مِنْ مُستغفرٍ بیکار بودی ، ندای هل من سائل در سحرگاهان از بهرآنست که كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ، خبر : روزی جماعتی از صحابه در خدمت رسول خدای صلّی‌اللّٰه‌علیه وسلّم نشسته بودند وذکرخیر عبداللّٰه‌بن عمر رضی‌الله عنهما می کردند ، رسول خدای علیه من‌الصّلوات افضلها گفت. نِعْمَ الرَّجُلُ هُوَ لَوْكَانَ يُصَلِّي بِاللَّيْلِ ، وهم رسول‌خدای‌علیه‌الصّلوة والسّلام‌روزی بیکی ازصحابه گفت يَا فُلَانُ لَا تُكْثِرِ النَّوْمَ بِاللَّيْلِ فَاِنَّ كَثْرَةَ النَّوْمِ بِاللَّيْلِ تَدَعُ صَاحِبَهُ فَقِيراً يَوْمَ الْقِيامَه .

ای فرزند وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِـهِ نَافِلَةً لَكَ امر است وَ بِالْاَسْحَارِهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ شکر است و الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْاَسْحَارِ ذکر است و رسول خدای صلّی‌اللّٰه

علیه و سلّم می گوید ثَلاثَةُ اَصْواتٍ یُحِبُّهَا اللّهُ تَعالَی صَوْتُ الدِّیكِ وَ صَوْتُ الَّذی یَقْرَءُ اَلْقُرآنَ وَصَوْتُ اَلْمُسْتَغْفِرینَ بِاْلاَسْحارِ، سفیان ثوری رحمةالله علیه می گوید: اِنَّ لِلّهِ تَعالَی ریحٌ یَهُبُّ وَقْتَ الأَسْحارِ یَحْمِلُ اَلاَذْکارَ اِلَی اَلمَلِكِ الجَبَّارِ، و هم او می گوید: اِذا کانَ اَوَّلُ اللَّیلِ نادَی مُنادِي مِنْ تَحْتِ العَرْشِ اَلا لِیَقُمِ العابِدُونَ فَیَقُومُونَ فَیُصَلُّونَ ماشاءاللّهُ ثُمَّ نادَی مُنادِي فِي شَطْرِ اللَّیْلِ اَلا لِیَقُمِ اَلقانِتُونَ فَیَقُومُونَ فَیُصَلُّونَ اِلَی السَّحَرِ فَاِذا کانَ اَلسَّحَرُ نادَی مُنادِي اَلا لِیَقُمِ المُسْتَغْفِرُونَ فَیَقُومُونَ وَ یَسْتَغْفِرُونَ فَاِذا طَلَعَ اَلفَجْرُ نادَی مُنادِي اَلا لِیَقُمِ اَلغافِلُونَ فَیَقُومُونَ مِنْ فِراشِهِمْ کَالمَوْتَی مِنْ قُبُورِهِمْ.

ای فرزند در وصایای لقمان آمده‌است که پسر را وصیّت می کرد و می گفت یا بُنَیَّ لا یَکُونَنَّ الدِّیكُ اَکْیَسَ مِنْكَ یُنادَی بِالأَسْحارِ وَ اَنْتَ نائِمٌ وچه‌نیکو و لایق این سخن گفته است آن کس که این بیت گفته:

لَقَدْ هَتَفَتْ فِي جُنْحِ لَیْلٍ حَمامَةٌ عَلَی فَنَنٍ وَهْناً وَ اِنّي لَنائِمُ
کَذَبْتُ وَ بَیْتِ اللّهِ لَوْ کُنْتُ عاشِقاً لَما سَبَقَتْنِي بِالبُکاءِ الحَمائِمُ

ای فرزند خلاصهٔ نصیحتها آنست که بدانی که طاعت و عبادت کدام است و چیست. بدان که طاعت و عبادت متابعت شارع است صلواتالله علیه هم در اوامروهم در نواهی‌هم بقول وهم بفعل یعنی آنچه کنی و آنچه نکنی وآنچه گویی و آنچه نگویی باید که همه بفرمان باشد و اگر کنی بفرمان کنی که صورت عبادت دارد و اگر نه بفرمان کنی آن نه عبادت باشد که عصیان بود واگرخود نماز وروزه باشد. نبینی که اگر کسی هردو عید و ایّام‌التّشریق بروزه باشد عاصی باشد با آنکه روزه صورت عبادت‌دارد امّا چون نه بفرمان می‌دارد عاصی می گردد وهمچنین اگر کسی در جامهٔ یا موضعی مغصوب نماز کند مأثوم باشد و اگرچه صورت عبادت دارد زیرا

که نه بفرمان می کند و همچنین اگر کسی با زن حلال خود مزاح و بازی کند او را با آن مزاح و بازی کردن ثوابهاست چنان که در حدیث آمده است اگرچه لعب است زیرا که بفرمان می کند پس معلوم شد که عبادت فرمان بردن است نه بمجرّد نماز و روزه زیرا که نماز و روزه آنگه عبادت می‌باشد که بفرمان می کنند .

پس ای‌فرزند باید که افعال واقوال تو بفرمان باشد یعنی موافق شریعت باشد زیرا که علم‌وعمل خلق بی‌فتوی مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم ضلالت‌است وسبب‌دوری ازخدای‌است وازاین‌سبب بود که رسول خدا صلوات‌الله علیه علمهای سابق‌را منسوخ کرد ، پس باید که بی‌فرمان دم نزنی و متیقّن باشی که راه خدای تعالی باین علمها که تو تحصیل کردهٔ نتوان رفت و همچنین بشطح وطامات و تُرّهات وخیالات صوفیان ظاهر ، بلکه این راه بمجاهده قطع توان کرد وهوی وشهوت وکام خویشتن بشمشیر مجاهده بُریدن نه طامات و ترّهات ، پرانیدن سخن باریك و روزگار تاریك بسنده نباشد . زبانی مُطلق و دلی بشهوت و غفلت مطبّق نشان شقاوت بود و تا هوای نفس بصدق و مجاهدت کُشته نگردد دل بأنوار موافقت زنده نشود .

ای‌فرزند چند مسئله پرسیدهٔ که بعضی از آن خود بگفت و نوشت راست نیاید ، اگر بدان رسی خود بدانی ، مصراع : عشق آمدنی بود نه‌آموختنی ، و اگر نرسی دانستن آن ازمستحیلات است زیرا که آن همه ذوقی‌است وهرچه ذوقی بود در گفت ونوشت نتوان آورد مثل شیرینی وترشی وتلخی وشوری که تا شخص خود نچشد هرگز بگفت ونوشت نتوان‌آورد و پیش‌ازآنکه بمذاق او رسیده باشد هرگز معلومش نگردد .

ای‌فرزند اگر چنان که عنّینی نامهٔ بکسی نویسد که آن کس لذّت مجامعت یافته باشد و از وی درخواهد که تو بمن نویس که مجامعت چه لذّت است چنان که من دریابم این کس‌را جواب جز این نباشد که بوی نویسد که ای فلان من پنداشتم که تو عنّینی‌اکنون بدانستم که باعنّینی احمقی ، این‌لذّت مجامعت ذوقی‌است که اگر بآن رسی خود بدانی و اگر نه بگفت ونوشت راست نیاید .

ای فرزند سؤالهای تو بعضی همچنین‌است امّا آنچه بگفت و نوشت راست آید در کتب احیا و کیمیا ودیگر تصانیف بشرح گفته‌ام از آنجاها طلب میکن و دراینجا نیزهم اشارتی کرده شود :

پرسیدهٔ که بر سالك راه خدای تعالی چه واجبست ؟

بدان که اوّلین چیزی که بروی واجب‌است آن اعتقادی پاك است چنانکه در آن هیچ بدعت نبود دوّم توبتی نصوح که پس از آن بازسر زلّت نرود ، سیّوم خصم را خشنود کردن چنانکه هیچ آفریده را بروی حقّی نماند ، چهارم از علم شریعت چندان حاصل کردن که امرخدای تعالی بدان بگزارد و از علم شریعت بیش ازاین بروی واجب نیست که تحصیل کند و از علمهای دیگر چندان که داند که خلاص و نجات وی در آن است نه چندان که بکار وی نیاید واین سخن ترا بیك حکایت معلوم گردد ، حکایت :

درحکایات مشایخ آورده‌اند که شبلی رحمةالله علیه گفت که من چهارصد استاد را خدمت کردم وبراین‌استادان چهارهزارحدیث خوانده‌ام و ازاین چهارهزارحدیث یك حدیث اختیار کردم و بعمل می‌آورم و باقی فروگذاشته‌ام زیرا که چون دراین یك حدیث تأمّل کردم خلاص و نجات خود در این دیدم و نیز علم اوّلین و آخرین در این حدیث درج دیدم و حدیث این است که مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم بیکی‌از صحابه میفرماید اِعْمَلْ لِدُنْیاكَ بِقَدْرِ مُقامِكَ فِیهِ وَ اْعْمَلْ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقائِكَ فِیهِ وَاْعمَلْ لِلّٰهِ بِقَدْرِ حاجَتِكَ اِلَیْهِ وَاْعْمَلْ لِلنّارِ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَیْهَا.

ای فرزند از این حکایت ترا معلوم شد که ترا بعلم بسیار حاجت نیست زیرا که علم بسیار خواندن و حاصل کردن از فروض کفایت است و دیگران این بار از گردن توبر گرفته‌اند ، دراین‌حکایت تأمّل کن تا ترا این معنی یقین گردد ، حکایت :

آورده‌اند که حاتم اصمّ ازشاگردان ومریدان شقیق بلخی‌بود رحمةالله علیهما ، روزی شقیق بوی گفت ای حاتم چه مدّت است که تو در صحبت منی و سخن من میشنوی ؟ گفت سی و سه سال است ، گفت دراین مدّت چه علم حاصل کردهٔ و چه

فایده از من گرفتهٔ ؟ گفت هشت فایده حاصل کرده‌ام ، شقیق گفت انّا للّه و انّا الیه راجعون ، ای حاتم من جملهٔ عمر در سر و کار تو کرده‌ام و ترا بیش از هشت فایده حاصل نشده است ؟ گفت ای شیخ اگر راست خواهی چنین‌است و بیش‌از‌این نمیخواهم ومرا ازعلم این‌قدر بس‌است زیرا که مرا یقین‌است که خلاص و نجات من در دوجهان در این هشت فایده است . شقیق گفت ای حاتم بگو که این هشت فایده خود چیست؟ گفت فایدهٔ اوّل آنست که در این خلق جهان نگاه کردم ودیدم که هر کسی محبوبی و معشوقی اختیار کرده‌اند و آن محبوبان و معشوقان بعضی تا مرض موت با ایشانند و بعضی تا موت و بعضی تا لب گور ، و پس همه از ایشان باز گردیدند وایشان را فرداً وحیداً باز گذاشتند و هیچ یکی با ایشان در گور نرفت و مونس وی نشد پس من اندیشه کردم و با خود گفتم که محبوب آن نیك است که با محبّ در گور رود ودر گور مونس‌وی باشد وچراغ گور وی باشد ودرقیامت ومنازل آن با وی باشد پس احتیاط کردم وآن محبوب که این صفت دارد اعمال صالح باشد پس من آنرا محبوب خویش ساختم تا با من در گور آید و مونس من گردد و چراغ گور من باشد و در منازل قیامت با من باشد وهرگز ازمن نگردد ، شقیق گفت احسنت وزه ، یاحاتم نیکو گفتی فایدهٔ دوّم بیار تا چیست ؟ گفت ای استاد فایدهٔ دوّم آنست که دراین‌خلق نگاه کردم ودیدم که همهٔ‌خلق پیروی‌هوی کردند وبرمراد نفس‌رفتند وپس‌دراین‌آیه اندیشه کردم فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِيَ ٱلْمَأْوَى ویقین دانستم که قرآن حقّ و صدق است پس بخلاف نفس بدرآمدم و برمجاهدهٔ وی کمر بستم واو را در بوتهٔ مجاهده نهادم و یك آرزوی وی ندادم تا در طاعت خدای تعالی آرام گرفت . شقیق گفت بارك‌اللّه علیك نیکو کردی ، فایدهٔ سیّم بیار، گفت ای‌استاد فایدهٔ سیّم آنست که دراین خلق نگاه کردم ودیدم که هر کسی سعیی ورنجی دراین دنیا برده بودند و از این حطام دنیاوی چیزکی حاصل کرده بودند و بدان خرّم و شادمانه بودند که مگر چیزی حاصل کرده‌اند پس من در این آیهٔ تأمّل کردم که مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ پس‌محصولی که‌ازدنیا اندوخته بودم در راه خدای

تعالی نهادم و بدرویشان ایثار کردم وبودیعت بخدای سپردم تا درحضرت حقّ‌سبحانه و تعالی باقی باشد و توشه و زاد و بدرقهٔ راه‌آخرت باشد. شقیق گفت بارك‌الله یاحاتم نیکو کردی و نیکو گفتی ، فایدهٔ چهارم بگو تاچیست؟ گفت ای شیخ فایدهٔ چهارم آنست که درخلق‌جهان نگاه کردم وقومی‌را دیدم‌که پنداشتند که شرف‌وعزّت‌آدمی وبزرگواری شخص درکثرت اقوام وعشایراست تالاجرم قومی بدین افتخار ومباهات کردند و قومی پنداشتند که عزّت وشرف و بزرگواری شخص درمال است واولاد و بدان فخر و مباهات کردند و قومی پنداشتند که شرف و بزرگواری در خشم‌راندن و زدن وکشتن وخون ریختن است وبدان افتخار و مباهات نمودند وقومی پنداشتند که شرف آدمی در اتلاف مال و تبذیر است پس بدان افتخار و مباهات کردند پس من در این آیه تأمّل کردم که اِنّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیکُمْ دانستم که حقّ و صدق این است و این همه پنداشت‌ها وگمانهای خلق‌خطاست پس تقوی اختیار کردم تا درحضرت حقّ تعالی ازجملهٔ گرامیان باشم. شقیق گفت احسنت یا حاتم نکو گفتی فایدهٔ پنجم بگو ، گفت ای استاد فایدهٔ پنجم آنست که در خلق نگاه کردم و دیدم که هرقومی‌یکدگررا نکوهش می‌کردند چون‌بدیدم همه‌ازحسد بود که‌بریکدگر می‌بردند بسبب‌مال و جاه و علم پس من در این آیه تأمّل کردم که نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا پس دانستم که این قسمت درازل رفته‌است وکس را در این اختیاری نیست پس برکس حسد نبردم و بقسمت خدای تعالی راضی گشتم و با هرکه در جهان صلح کردم. شقیق گفت یا حاتم نیکو کردی فایدهٔ ششم بیار ، گفت ای استاد فایدهٔ ششم آنست که در خلق دنیا نگاه کردم و دیدم که هر قومی‌یکدگر را دشمن داشتند هرکسی بسببی و غرضی که با یکدگر دارند پس در این آیه تأمّل کردم که اِنّ الشَّیْطٰانَ لَکُمْ عَدُوٌ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً دانستم که‌گفتهٔ حقّ تعالی‌حقّ است و جز شیطان و اتباع وی را دشمن نمی باید داشت پس شیطان را دشمن داشتم واو را فرمان نبردم ونپرستیدم بلکه فرمان حقّ‌تعالی بردم واو را پرستیدم وبندگی

او کردم کـه راه راست و صراط‌المستقیم این است چنانکه خدای تعالی فرموده
أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ
وَ أَنِ اعْبُدُونِي هَٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ . شقیق گفت یا حاتم نیکو گفتی فایدهٔ هفتم بیار
گفت ای استاد فایدهٔ هفتم آنست که درخلق نگاه کردم ودیدم که هر کسی در طلب
قوت و معاش خود کوششها و سعیهای بلیغ می نمودند و بدین سبب درحرام وشبهت
می‌افتادند و خود را خوار و بی‌مقدار می‌داشتند پس من در این آیه تأمّل کردم که
وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا پس دانستم که قرآن راست است وحق
ومن یکی‌ام از جملهٔ دابّه‌های روی زمین پس بخدای تعالی مشغول شدم ودانستم که روزی
من برساند زیرا که ضمان کرده است . شقیق گفت نیکو گفتی فایدهٔ هشتم بیار گفت ای
استاد فایدهٔ هشتم آنست که دراین مردم نگاه کردم ودیدم که هر کسی اعتماد بکسی وچیزی
کرده‌اند یکی بزر وسیم ویکی بکسب وپیشه وحرفت ویکی بمخلوقی همچون خود پس
من دراین آیه تأمّل کردم که وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ پس توکّل بخدای
تعالی کردم وَ هُوَ حَسْبِي وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ، پس شقیق گفت یا حاتم وفّقك‌الله تعالی
که من درتوریة و انجیل و زبور وفرقان نگاه کردم و دیدم که این چهار کتاب بدین
فوائد هشتگانه می گردد وهر که بدین فایده‌های هشتگانه کار کند وبعمل آورد براین
چهار کتاب کار کرده باشد و بعمل آورده .

پس از این دوحکایت ترا معلوم گشت که ترا بعلم بسیارحاجت نیست . اکنون
باز سرسخن رویم و تمامت آنچه بر سالك راه خدای تعالی واجب است بگوییم :

پنجم پیری باید که او را رهنمایی کند وتربیت کند و اخلاق بد از وی بستاند
وبدر اندازد واخلاق نیکو بجای آن نهد ومعنی تربیت این است همچون برزگری
که غلّه‌را تربیت کند هر گیاهی که با غلّه بر آمده باشد ازمیان غلّه بکند وبدراندازد
و همچنین سنگی و کلوخی که در میان کشت زار باشد بیرون‌اندازد و از بیرون آب و
سماد بدان آورد تا غلّه پرورده و نیکو بر آید ، و البتّه البتّه سالك راه خدای را از

پیری‌مربّی چاره نباشد زیراکه خدای تعالی ازبرای آن پیغمبران را بخلایق فرستاد.
تا دلیل راه خدای باشند و خلق را رهنمایی کنند پس چون ایشان از دنیا برفتند و
پیغامبر ما نیز صلّی‌الله علیه وعلیهم همچنین ازدنیا رحلت فرمود نائبان خود رابجای
بگذاشت تا دلیل خلق باشند براه حقّ تا روز قیامت پس سالك راه از پیری ناگزیر
است تا این پیر نائب رسول خدای باشد در دلیلی کردن براه خدای عزّوجلّ وشرط
پیرآنست که نائبی رسول خدای را شاید که عالم باشد امّا نه هرعالمی پیری را بشاید
بلکه اهلیّت این کار کسی را باشد که او را نشانی چند باشد و ما بطریق اجمال‌ازآن
نشانیها بعضی بگوییم تا هر سر گشتهٔ این دعوی نتواند کرد .

گوییم هرآن کسی که از حبّ دنیا و حبّ جاه و اسباب اعراض کرده باشد و
متابعت شخصی بصیر پیدا کرده باشد که متابعت آن شخص مسلسل باشد تا بمصطفی
صلّی‌الله علیه و سلّم و بفرمان وی از هر نوعی ریاضت کشیده باشد از کم‌خوردگی و
کم گفتن و کم خفتن و نماز بسیار گزاردن و روزهٔ بسیار داشتن و صدقهٔ بسیار دادن
و در تبعیّت وی محاسن‌الاخلاق سیرت وی گشته باشد از صبر و شکر وتوکّل ویقین
و سخاوت و قناعت و امانت وطمأنینت و بذل مال و حلم و تواضع و دانستگی وصدق
و حیا و وقار و سکون و تأنّی و امثال اینها و نوری از نور پیغامبر صلّی‌الله علیه‌وسلّم
اقتباس کرده بود و اخلاق ذمیمه درآن نور معدوم گشته باشد ، از کبر وبخل وحسد
و کینه و حرص و امل در زن و طیش و سرسبکی و امثال اینها بری باشد و از علم
دیگران مستغنی گشته چنانکه بعلم کسی محتاج نباشد الّا بعلم پیغامبر صلّی‌الله‌علیه
و سلّم و آنان که نایبی رسول خدا را شایند .

این است بعضی از نشانهای پیر طریقت که یاد کرده‌آمد و اقتدا کردن بایشان
طریق صواب باشد امّا چنین پیر نادر افتد وکمتر توان یافت و اگر کسی را توفیق
رفیق گردد که پیری چنین دریابد وانکه پیراو را بخود قبول کند باید که پیررا محترم
دارد هم بظاهر و هم بباطن ، احترام بظاهر آن بود که با وی مجادله نکند و حجّت
نگیرد و در مسئلهٔ که رود هیچ مناظره نکند و اعتراضی نکند اگرچه داند که‌پیررا

خطا افتاده است در آن مسئله که می گوید مگر که خطائی بزرگ باشد دراصل‌دین که در آن زمان بطریق احسن شاید که پیر را از آن خطا باز آورد و باید کـه در پیش پیر سجّاده نیفکند الّا در حالتی که نماز می گزارد و پس چون از نماز فارغ شود سجّاده در نوردد و در حضور پیر نماز نافله بسیار نکند و هرچه پیرحکم کند بقدر وسع و استطاعت راه آن برود . امّا احترام باطن آنست که هرچه بظاهر گوش میدارد در باطن منکر نشود هم بگفت وهم بکرد واگرنه منافقی باشد، واگر نتواند باید که ترك صحبت وی بکند تا آنگاه که اندرون نیز موافق بیرون گردد .

و ششم آنکه او را ناگزیر باشد ازسیاست نفس و این آنگاه اورا میسّر گردد که ازجلیس السّوء احتراز کند تا تصرّف شیاطین الانس والجنّ ازولایت دل او کوتاه شود و اوث شیطنت از وی برخیزد .

هفتم آنکه در همهٔ حال درویشی برتوانگری اختیار کند این جمله آنست که برسالك راه خدای تعالی واجبست .

دیگرپرسیدهٔ که تصوّف چیست ، بدان که تصوّف دوچیزاست راستی با خدای تعالی و سکون ازخلق ، هر که با خدای عزّوجلّ راست روزگار است وباخلق نیکو خوی وبردبار است اوصوفی است وراستی باخدای تعالی آنست که .... خود فدای امر او کند و نیکوخویی با خلق آنست کـه کس را فرامراد خـود نـدارد بلکه خود را فرامراد ایشان دارد مادام که مراد ایشان موافق شرع باشد .

دیگر پرسیدهٔ که بندگی چیست ، بدان که بندگی سه چیز است یکی نگاه داشتن فرمان شرع ، دوّم رضا بقضا وقدر وقسمت خدای تعالی، سیّم اختیار وخواست خود را بگذاشتن و باختیار و خواست خدای تعالی بودن وبفرمان اوخشنود شدن .

دیگرپرسیدهٔ که توکّل چیست ، بدان که توکّل آنست که خدا را استوارداری بوعدهٔ که کردهاست یعنی اعتقاد داری که هرچه قسمت تو کرده است بتورسد واگر هر که در جهان بدفع آن مشغول شوند باز نتوانند گرفت وهرچه قسمت تو نکرده است بجهد تو و بکوشش همهٔ خلق جهان بتو نرسد .

دیگر پرسیدهٔ که اخلاص چیست ، بدان که اخلاص آنست که کاری که کنی همه خدای را باشد ودر آن کار که کنی اندرون دلت مایل بخلق نباشد ودلت بستایش خلق نگراید وازنکوهش خلق پژمرده نباشد . و بدان که ریا ازبزرگ داشت خلق متولّد میشود وعلاج ریا آنست که خلق را مسخّرقدرت بینی وایشان را چون جمادات انگاری و چنان دانی که همچنان که جمادات را قدرتی و ارادتی نیست و راحتی و رنجی بتو نتوانند رسانید جملهٔ خلق را همچنین دانی تا از ریا خلاص یابی زیرا که تا تو خلق را قادر و مرید بدانی ریا از تو برنخیزد .

ای فرزند باقی سؤالات بعضی آنست که در اغلب تصانیف ما مسطور است از آنجا طلب میکن و بعضی آنست که نوشتن آن حرام است، تو آنچه میدانی بعمل می‌آور تا آنچه ندانی بر تو مکشوف گردد .

ای فرزند بعد از این هرچه برتو مشکل گردد جز بزبان دل از من سؤال مکن که وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّٰي تَخْرُجَ اِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ نصیحت خضر علیه‌السّلام قبول کن فَلاَ تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتّٰي اُحْدِثَ لَكَ عَنْهُ ذِكْراً ، تعجیل مکن چو وقت باشد ، خود گویند ونمایند ، سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلاَ تَسْتَعْجِلُونَ تو پیش از وقت مپرس که چون رسی خودبینی امّا یقین بدان که تا نروی نرسی ونبینی ، اَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْاَرْضِ فَيَنْظُرُوا .

ای فرزند بخدا بخدا که اگر روش کنی عجایب بینی، ودرهرمنزلی جان کن که بی‌جان کندن بجایی نرسی‌و کاری برنیاید . ذوالنّون مصری رحمة الله علیه خوش گفته است بیکی از شاگردان خویش اِنْ قَدَرْتَ عَلَي بَذْلِ الرُّوحِ فَتَعَالَ وَ اِلاَّ تَشْتَغِلْ بِتُرَّهَاتِ الصُّوفِيَّةِ .

ای فرزند سخن کوتا کنم وترا نصیحت کنم بهشت چیز چهارنا کردنی وچهار کردنی تا علم تو در قیامت خصم تو نباشد و برتو حجّت نگردد ، امّا ناکردنی اوّل باید که تا توانی مناظره نکنی وبا هر کس در مسئلهٔ که رود حجّت نگیری که آفات

آن بسیار است و اثم آن از نفع آن بیشتر است زیرا که منبع همهٔ اخلاق ذمیمه است. چون ریا و حسد و کبر و حقد و عداوت و مباهات و غیر آنها پس اگر مسئلهٔ درافتد میان تو و میان دیگری یا میان تو و قومی و مراد تو آن باشد که آنچه حقّ است آشکار گردد بدین نیّت روا باشد که در آن مسئله بحثی رود و صدق این نیّت را دو نشان باشد یکی اینکه فرق نکنی میان آنکه حقّ بر زبان تو مکشوف گردد یا بر زبان دیگری و دوّم آنکه بحث کردن در این مسئله در خلوت دوست تر داری که در ملا، امّا اگر با کسی مسئلهٔ گویی و تو دانی که حقّ بر جانب تو است و او پیشانی کند و ستیز ورزد و از غایت جهالت فرود نیاید زینهار با وی حجّت نگیری و سخن فرو گذاری و اگر نه بوحشت انجامد و هیچ فایده حاصل نگردد .

سؤال : اگر کسی گوید که حقّ را چگونه فرود توان گذاشت جواب گوییم که سؤال کردن ازچیزهای مشکل عرضه کردن علّت وبیماری دل است بر طبیب دل وجواب دادن سعی کردن این طبیب است در شفاء این بیمار ، ویقین دان که جاهلان بیمارانند که فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وعلما طبیبانند وعالم ناقص طبیبی را نشاید وعالم کامل هر بیماری را طبیبی نکند بلکه بیماری را طبیبی کند که در وی امّید بهی شناسد امّا جایی که علّت مزمن باشد و بیمار بی عقل ماند چنانکه در وی امیـد بهی نبیند پس استادی طبیب در آن باشد که گوید این بیمار علاج نپذیرد و به نشود وبمداوای وی مشغول گشتن روزگار خود ضایع کردن بود .

اکنون بدان که بیماران کـه در جهالت گرفتارند چهارنـد ، ازاین چهار یك علاج پذیرد وسه نوع دیگر علاج پذیر نیست ، بیمار اوّل از آن سه که علاج نپذیرد کسی بود که سؤال و اعتراض وی از حسد باشد وحسد بیماریی مزمن است و علاج پذیر نیست ویقین بدان که هر جواب که او را خواهی گفت چندان که زیباتر ونیکوتر گویی وروشن تر خشم او زیادت تر گردد وترا منکر تر شود وترا دشمن تر دارد وآتش حسد وی افروخته تر گردد پس طریق آنست که خود را بجواب وی مشغول نگردانی و مالاق من قال ، شعر :

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى إِزَالَتُهَا   إِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ

ونیز چه نیکو گفته‌اند ، رباعیّه :

حاسد که همیشه خوار و ناکس باشد   چندانکه همی پیش رود پس باشد
زنهار مکافات حسد هیچ مکن   کورا بر خود درد حسد بس باشد

پس تدبیر وی آن بود که ویرا در آن بیماری بگذارند واز وی اعراض کنند فَأَعْرِضْ عَمَّنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وحسود بهرچه کند وگوید آتش در خرمن خود زند ، قال النبّی صلّی الله علیه و سلّم : اَلْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ .

بیمار دوّم آن بود که علّت وی از حماقت بود واین نیز هم علاج نپذیرد وعیسی علیه‌السّلام گفت از مرده زنده کردن عاجز نیامدم واز معالجت احمق عاجز شدم واین کسی بود که مدّتی اندك بطالب علمی مشغول گردد ودرعلوم اصلی خود اصلاً شروعی نکرده باشد وآنگاه برعلمای بزرگ که همه عمرخود را درعلوم شرعی وعقلی خرج کرده باشند اعتراض کند واین قدرنداند که اورا اگر عامیی فرازآید همچنان باشد که وی این عالم را فرازآمده وچون آن نداند این نیز هم نداند که این اعتراض که وی برسخن این عالم بزرگ می کند این سخن را غوری هست که نه وی دانسته‌است ونه آن عامی دیگر وچون این قدراندیشه نکند از حماقت و نادانی بود ، از وی نیز اعراض باید کرد وبجواب وی مشغول نباید گشت .

بیمار سیّم آن بود که مسترشد بود و آنچه از سخن بزرگان فهم نکند بر قصور فهم خویش حمل کند و آنچه پرسد از جهت فایده پرسد ولیکن فهم وی از ادراك حقایق قاصربود ، بجواب وی نیز مشغول نباید گشت زیراکه پیغامبر صلّی‌الله علیه‌وسلّم‌میفرماید نَحْنُ مَعَاشِرُ الأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا بِأَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ یعنی که ما که انبیائیم فرموده‌اند ما را که با مردمان آن گوییم که فهم ایشان بدان رسد وآنرا دریابند وهرچه ایشان را فایدهٔ شنیدن نباشد خود نگوییم با ایشان .

بیمار چهارم آنست که مستر شد باشد وزیرك بود وفاهم و عاقل باشد یعنی مغلوب غضب وشهوت وحسد وجاه ومال نبود وطالب وجویندهٔ راه راست بود وهرسؤال و اعتراض که کند نه از سر تعنّت و امتحان کند، این یك بیمار علاج پذیر بود اگر بجواب وی مشغول گردی روا باشد بلکه واجب بود .

تا کردنی دوّم آنکه از واعظی ومذکّری احتراز کنی که آفات آن بسیار است الّا اگر دانی که آنچه میگویی نخست خود بعمل آورده باشی وازاین سخن اندیشه کنی . باعیسی علیه السّلام گفتند که : یَا عِیسَی عِظْ نَفسَكَ فَأن اتَّعَظْتَ فَعِظِ النَّاسَ وَ اِلّا فَاسْتَحِیِی رَبَّكَ پس اگر چنانچه باین عمل مبتلی گردی ازدوچیز احتراز کن یکی از تکلّف کردن درسخن بعبارات و استعارات و شطح وطامات و اشعار وابیات که خدای تعالی متکلّفان را دشمن میدارد و تکلّف چون ازحدّ درگذرد دلیل کند برخرابی باطن و غفلت دل از برای آنکه معنی تذکیر آنست که از آتش مصیبت آخرت و تقصیر کردن درخدمت حقّ تعالی واندیشه کردن درعمر گذشته وعقباتی که درراه دارد ایمان بسلامت بردن و از قبضهٔ ملك الموت جستن و سؤال منکر و نکیر را جواب دادن و ازقیامت ومواقف آن و مناقشه و مخاطبت درحساب وترازو وصراط وگذشتن بر آن ودیگرهولهای قیامت اندیشد وآتش مصیبت این جمله دردل وی افتد واو را بیقرار کند، جوش این آتش ونوحهٔ این مصیبت‌ها را تذکیرخوانند وخلق رااز این همه آگاهی دادن وایشان را بتقصیرهای خود و عیوب نفس بینا کردن تا تبش این آتشها ومصیبت‌ها دردل مجلسیان افتد تا تدارك عمر گذشته بدان قدر که توانند بکنند وعذرخواهند وبرعمری که نه درطاعت بسر برده‌اند حسرت خورند، این جمله را بدین طریق که گفتم علم وعظ خوانند واگر بمثل سیلابی بدرسرای کسی رسد وبر آن بود که هم درساعت سرای ویرا خراب کند وفرزندان ویرا هلاك گرداند وخداوند سرای فریاد کند درسرای خود و گوید ای فرزندان من الحذرالحذر بگریزید که سیل آمد این مرد را دراین وقت که این سخن می گوید پروای این نباشد که این سخن بتکلّف و عبارت و تسجیع و ترصیع و نکت و اشارت گوید ، مثال واعظ با خلق همین است

اِنَّ اِلَیْنَا اِیَابَهُمْ ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنَا حِسَابَهُمْ

و دیگر باید که در وعظ گفتن دل با آن ندهی و در بند آن نباشی که خلق در مجلس تو نعره زنند و حالت و وجد سازند و های و هوی زنند وجامه ها چاك كنند و شور و آشوب در مجلس افگنند تا مردمان گویند که مجلسی خوش می‌دارد وخوش وعظی میگوید که این همه میل بـاشد بریا و این خوش آمـدن از غفلت تولد کند بلکه باید که دربند آن باشی که خلق را ازدنیا بآخرت خوانی و از معصیت بطاعت وازحرص بزهد وازبخل بسخا و از ریا با خلاص واز کبر بتواضع و ازغفلت ببیداری واز غرور بتقوی، و آخرت را بردل ایشان دوست گردانی و دنیا را دشمن بی آنکه ایشان را برحمت وکرم حق تعالی مغرور گردانی بلکـه هم علم ترسکاری و هم علم رستگاری هردو با هم گویی وایشان را بخوف ورجا اندازی تا اندر پرهیزکاری ثابت قدم گردند و ببینی که روی درچه دارند که خلاف رضای خداست و قبلهٔ دل ایشان چیست که خلاف شرع محمّدمصطفی است صلّی‌الله علیه وسلّم وازاخلاق بد برایشان چه غالب است و ایشان را از آن بگردانی وخوف ورجاء ایشان را بازبینی که در چه درجه است، اگرخوف غالب است براحت و رستگاری خوانی واگررجا غالب است بخوف و پرهیزکاری چنانکه چون ازمجلس برخیزند از صفات ظاهر وباطن ایشان چیزی بگردیده باشد ومعاملهٔ ظاهر ایشان مبدّل شده‌باشد ودرطاعتی که کاهل‌وفاتر بوده باشند راغب وحریص شوند ودرمعصیتی که دلیر بوده‌باشند هراس گیرند که علم وعظ و تذکیر این باشد و هروعظی که نه‌چنین باشد ونه چنین گویند همه وبال باشد هم بر گوینده وهم‌بر شنونده بلکه گوینده غولی باشد وشیطانی بود که خلق را از راه میبرد وخون ایشان میریزد و ایشان‌را هلاك جاودانه میگرداند و بر خلق واجب است ازایشان بگریزند زیرا که آن فساد که ایشان می کنند در دین خلق هیچ شیطانی نتواند کردوهر آن کسی که اورادسترسی وقدرت باشد بروی واجب بود که‌ایشان را ازمنبرها بزیر آورد وازسخن گفتن منع‌کند زیرا که فتنه ازمردمان کوتاه‌کردن از واجبات است و از جملهٔ امر معروف و نهی منکر است .

ناکردنی سوّم آنکه برهیچ پادشاه و برهیچ امیر ظالم سلام نکنی وبا ایشان مجالست ومخالطت نکنی بل ایشان را خود نبینی کــه در دیدن ایشان ومجالست و مخالطت با ایشان آفات بسیار است و اگر بدیدن ایشان مبتلی گردی باید که فصّالی ومدّاحی وثنا خوانی درباقی کنی فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالَی یَغْضِبُ اِذَا مُدِحَ الْفَاسِقُ وَ الظّالِمُ وَ مَنْ دَعَا لِظَالِمٍ طُولَ الْبَقَاءِ فَقَدْ اَحَبَّ اَنْ یُعْصٰی فِي الْاَرْضِ ، واگر بدیدن یکی ازایشان روی بآن نیّت روی که شفاعتی ازبهرمظلومی کنی بعداز آن که دانسته باشی که ازتو قبول خواهد کرد ویا او را ازکاری بد بازداری بعدازآن که غالب ظنّ تو برآن باشد که از تو خواهد شنید ، واگر یکی ازایشان بدیدن تو آید همچنین چون دانی کــه بارادت آمده است ازنصیحت بازنگیری و بطریق عقل اورا ازچیزهای بد بازداری .

ناکردنی چهارم آنکه ازایشان چیزی قبول نکنیواگرچه دانی که آنچهبتو میدهند حلال است زیراکه طمع بمال ایشان سبب فساد دین بود و از آن مداهنت ومراعات جانب ایشان وموافقت برظلم ایشان وفسق وفجورایشان تولّدکند واین همه هلاك دین است وکمترین مضرّتی که ازآن متولّد گردد آنست که ایشان را دوست داری وهرکه کسی را دوست دارد عمر او خواهد که دراز بود وچون درازی عمر او خواهد درازی ظلم و خرابی عالم خواسته باشد و از این بتر چه باشد ، هان وهان تا شیطان ترا ازراه نبرد ودرجوال خویش نکند چنان کهباتو گوید اولیترآن باشد که این زرستانی وبدرویشان نفقه کنی و راحتی بدرویشان رسانی که بضرورت چون تو خرج کنی درخیر خرج کنی و چون ایشان خرج کنند در فسق وفجور خرج کنند که شیطان بدین طریق خون بسیار کس ریخته است وآفاتاین سخن بسیاراستودر کتب خود شرح دادهایم بتخصیص در کتاب احیا ، ازآنجا طلب میکنی .

ای فرزند ازاین چهار چیز احتراز کن که ناکردنی است . وامّا آنچه کردنی است آن نیز چهار است اوّل آنکه هرمعامله کــه میان تو ومیان خدای تعالی باشد چنان کنی که اگر بندهٔ ازآن تو درحقّ تو کند نرنجی وبپسندی وبروی خشم نگیری

،وهر چه از بندهٔ خویش درحقّ خویش نپسندی باید که از خویشتن در بندگی خدای تعالی نپسندی با آنکه از آنجا که حقیقت است بندهٔ تو نه بندهٔ تست بلکه درم‌خریدهٔ تست وتو بندهٔ حقیقتی خدای را که آفریدهٔ اویی و وی آفریدگار تست .

دوّم هر معاملتی که میان تو ومیان‌خلق باشد باخلق چنان کنی که اگر ایشان باتو کنندبپسندی ورواداری واز آن‌نرنجی فَلَا يَكْمُلُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يُحِبَّ لِسَائِرِ النَّاسِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ .

سوّم آنکه چون مطالعهٔ‌علمی کنی وعلمی خوانی باید که علمی باشد که اگر تو بمثل بدانی که عمر تو یك‌هفته بیش نمانده است بدان مشغول گردی واین معلوم است که اگر تو بدانی که عمر تو یك هفته بیش نمانده است در آن هفته بعلم فقه‌و خلاف واصول کلام وامثال آنها مشغول نگردی زیرا که دانی کـه در آن هفته این علمها بفریاد تو نخواهد رسیدن بلکـه بمراقبت دل و معرفت صفات خود مشغول گردی و ویرا ازعلایق وعوایق دنیا واخلاق ذمیمه پاك گردانی وبمحبّت حقّ‌تعالی و اخلاق حسنه متّصف گردی وبعبادت مشغول شوی وروا داری که‌خود چنین باشد که هیچ روز وهیچ شب بر آدمی نگذرد که نه ممکن باشد که در آن روز ویا در آن شب وفات یابد .

ای‌فرزند یك سخن بشنو و حقیقت‌دان و در آن اندیشه کن و بعمل می‌آور که البتّه البتّه خلاص یابی و اگر خبر دهند و بتو گویند که تا هفتهٔ دیگر سلطان بسلام تو خواهد آمد دانم که در آن هفته بهیچ کار دیگر مشغول نگردی جز بدان که هرچه دانی که چشم سلطان بدان خواهد افتاد پاکیزه ونیکو گردانی وآراسته و مزیّن کنی از تن و جامه و از سرای و فراش ، اکنون اندیشه کن و بدان که من اشارت بچه میکنم زیرا که تو زیرکی و زیرکان را اشارت کفایت باشد و پیغامبر صلّی الله علیه و سلّـم میفرماید : اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَعْمَالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوبِکُمْ وَنِیَّاتِکُمْ، اکنون اگر میخواهی که علم احوال دل بدانی از کتاب احیا و دیگر تصانیف ما طلب میکن و این فرض عین‌است

بر همهٔ مسلمانان و دیگر علمها فرض کفایت است الّا آن قدر که بدان امر خدای تعالی بگزارند ، ملك تعالی ترا و جملهٔ مسلمانان را توفیق دهاد که حاصل کنند .

چهارم آنکه قوت و کسوت خود و عیال از حلال حاصل کنی بشرط آنکه بیش از کفاف یك ساله حاصل نکنی چنانچه پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم از بهر بعضی از حجره‌های خود ساختی و گفتی اَللّٰهمّ اَجْعَلْ قُوتَ آلِ مَحمّدٍ كَفَافاً و نه هر حجرهٔ را کفاف یك ساله ترتیب کردی بل کفاف یك‌ساله مر آن کس‌را ترتیب کردی که دانستی کـه ضعیف قلب است امّا آن کس را که دانستی که صاحب یقین است کفاف یك روزهم ندادی همچون عایشهٔ صدّیق رضی‌الله عنها و عن‌ابیها .

ای فرزند در این فصل ملتمسهای توهمه نوشتم باید که همه‌را بعمل‌آوری و در میانه ما را از اَذْ كُرْنِی فِی صَالِحِ دُعَائِكَ فرو نگذاری .

امّا دعائی که خواستهٔ دعاها در صحاح بسیار آمده است ، باید که از آنجا یاد گیری و همچنین در طریق اهل‌البیت علیهم‌السّلام دعاهای نیکو بسیار آمده است از آنجا طلب میکن واین‌دعاها علی‌الدّوام میخوان علی‌الخصوص ازعقب‌نمازها، مأمول که بخواندن ثوابها یابی و دعا اینست :

اللهمّ انّی اسئلك من‌النّعمة تمامها و من العصمة دوامها و من الرّحمة شمولها و من‌العافیة حصولها و من العیش ارغده ومن‌العمر اسعده ومن‌الاحسان اتمّه ومن‌الانعام اعمّه و من‌الفضل اعذبه ومن‌اللّطف انفعه . اللّهمّ کنْ لنا ولاتکن علینا . اللّهمّ اختم لنا بالسّعادة‌آجالنا وحقّق بالزّیادة آمالنا واقرن بالعافیة غدوّنا وآصالنا واجعل‌الی‌رحمتك مصیرنا ومآلنا . اصبب سجال‌عفوك علی‌ذنوبنا ومنّ‌علینا باصلاح عیوبنا ، اجعل‌التّقوی زادنا و فی دینك اجتهادنا و علیك توکّلنا و اعتمادنا ، ثبّتنا علی نهج‌الاستقامة واعذنا من موجبات النّدامة یوم القیامة خفّف علینا ثقل‌الاوزار و ارزقنا عیشة‌الأبرار واکفنا و اصرف عنّا شرّالأشرار و اعتق رقابنا و رقاب‌آبائنا و امّهاتنا من‌النّار یاعزیز یاغفّار یا کریم یا ستّار ، حرّم وجوهنا و ابداننا علی النّار یا واسع المغفرة برحمتك یا ارحم الرّاحمین و صلّی‌الله علی خیر خلقه محمّد وآله اجمعین .

بعضی ملاحظات و توضیحات

ص ۳۰ سطر ۱۲ - غرمجین : دراصل نسخه «عرمجین» ودریك نسخه «عربچین» ودر نسخهٔ جدیدتر «شوربا» ، متن تصحیح قیاسی است . غرمج بفتح اوّل وسوّم بمعنی ارزن پخته است بچربی یا بگوشت وغرمجین که باین کلمه منسوب است ازسیاق کلام چنین برمی آید که بمعنی آش ارزن بوده است .

ص ۳۳ سطر ۱ ــ درزبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشانی وتاریخ حافظ ابرو بنقل از سرگذشت سیّدنا چنین آمده : « قتل سبّاك دانشمند جرجانی بردست حسن براخ در جمادی الآخره سنهٔ ۴۹۲ » .

ص ۴۸ و۸۸ سطر ۱۸ ــ درتاریخ بیهق (ص ۷۷) درذکروفات فقیه اجل عبدالله ابن علی بن اسحق برادرخواجه نظام الملك طوسی که بتاریخ ذی القعدهٔ ۴۹۹ اتّفاق افتاده مینویسد که دراین موقع پسراین فقیه اجل یعنی شهاب الاسلام عبدالرّزاق درقلعهٔ ترمذ محبوس بود . بنابراین زمان حبس شهاب الاسلام مقارن بوده است با دورهٔ وزارت پسرعمش فخرالملك در دستگاه سنجر اما علّت محبوس شدن و تاریخ آزادی او از زندان ترمذ درست مشخّص نیست .

ص ۶۷ س ۶ ــ شاید مراد ازاین قاضی مروان همان ابوعبدالله مروان بن علی بن سلامه طنزی ازاهالی طنزه ازقرای دیاربکر باشد که ازشاگردان غزّالی بوده و بعدها بوزارت عمادالدین زنگی بن آق سنقر (۵۲۱ ــ ۵۴۱) مؤسس سلسلهٔ اتابکان موصل رسیده وبعد ازسال ۵۴۰ وفات یافته است (رجوع کنید بطبقات الشافعیهٔ سبکی ج ۴ ص ۳۰۸ ومعجم البلدان یاقوت ج ۳ ص ۵۵۲) :

ص ۷۳ چهار سطر به آخر مانده ــ پیشین بمعنی ازپیش و قبلاً .

ص ۷۳ س ۴ ــ احمد ارغیانی یعنی ابوبکر احمدبن سهل بن محمدبن احمدبن علی بن حسن بانی ارغیانی منسوب بپان ازقرای ارغیان نیشابور واوپسرابوالفتح سهل بن محمد ابن احمد ارغیانی است که در ۴۹۰ دربان فوت کرده (معجم البلدان ج ۱ ص ۴۸۵ وطبقات الشافعیهٔ ابن هدایه ص ۷۷ و طبقات سبکی ج ۳ ص ۱۶۹) .

ص ۷۸ س ۱۶ - عمادالدّین محمّد، یعنی عمادالدّین ابوعبدالله محمّد بن عبدالکریم ابن طاهر وزّان از رؤسای شافعیهٔ ری و او پسر ابوسعید عبدالکریم است که خاندان وزّان باو منسوبند. عمادالدّین محمّد وزّان در حدود سال ۵۲۵ درری وفات یافته و از همین خاندان است صدرالدّین محمّد بن عبدالکریم بن عمادالدّین محمد بن عبدالکریم وزّان که داستان او وجلال خواری شاعر با علاءالدّین تکش خوارزمشاه در ری معروف است (رجوع شود بلباب الألباب ج ۱ ص ۲۷۶ وحواشی آن ص ۳۶۰ - ۳۶۱ و آثارالبلاد زکریای قزوینی ص ۲٤۳ که در آنجا بجای تکش بن ایل ارسلان، طغرل بن ارسلان آمده).

صدرالدّین محمّد وزّان را درسال ۵۹۸ ملاحده ازپای درآوردند.

ص ۱۰۶ س ۷ - پیشانی کردن یعنی درروی کسی ایستادن وبیحیائی ومقابله کردن.

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰	آخر	شعاعی	شعاعی و
۲۱	۱٤	آنکه	وآن که
۲۲	دوسطر بآخر مانده	ذاً	إذاً
۸۹	۱۷	اخلاق	اخلاص

فهرست ابواب کتاب

باب اول

در نامه‌هائی که بملوك و سلاطین نوشته

ص ۳ ـ ۲۳

باب دوم

در نامه‌هائی که بوزیران نوشته

ص ۲٤ ـ ٦۰

باب سیم

درنامه هائی که با مرا وارکان دولت نوشته

ص ٦۰ – ۷۱

باب چهارم

درآنچه بفقها وائمّهٔ دین نوشته

ص ۷۲ – ۸۲

باب پنجم

درفصول ومواعظه که بهروقت گفته ونوشته

ص ۸۲ — ۹۰

ضمیمه

ص ۹۱ — ۱۱۲

فهارس

۱ ـ فهرست اعلام تاریخی

الف

ب

ت

ج و ح و خ

ر

س و ش

ص و ط

ع و غ

٢ - فهرست اعلام جغرافیائی

۳ ـ فهرست اسامی کتب

فهرست قسمتی از کتب تازه چاپ کتابفروشی ابن سینا

ایران باستان تألیف مرحوم مشیر الدوله حسن پیرنیا چاپ دوم با جلد زرکوب ۳ جلد ۹۰۰ ریال

ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستن سن ترجمهٔ رشید یاسمی با تجدید نظر و اضافات ۳۰۰ »

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران تألیف دکتر مهدی ملکزاده جلد ششم با جلد زرکوب ۱۰۰ »

تاریخ ملل شرق و یونان تألیف آلبر ماله و ژول ایزاک چاپ دوم ۱۵۰ »

تاریخ رم » » » » ۱۵۰ »

تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه و امپراطوری ناپلئون » ۲۵۰ »

تاریخ ادبیات در ایران جلد اول از آغاز عهد اسلامی تا دورهٔ سلجوقی تألیف دکتر ذبیح الله صفا ۱۵۰ »

تاریخ بیداری ایران تألیف ناظم الاسلام کرمانی جلد ۱ و ۲ و ۳ در یک مجلد ۲۰۰ »

ایران در ادبیات جهان ترجمهٔ شجاع الدین شفا با جلد زرکوب ۱۵۰ »

فرهنگ نو شامل کلیهٔ لغت‌های مستعملهٔ زبان فارسی تألیف حسن عمید ۲۰۰ »

اعتماد بنفس ساموئل اسمایلز دشتی چاپ پنجم ۸۰ »

تطور ملل گوستاولوبون » » دوم ۸۰ »

از انتشارات آقای عباس اقبال

مجمع التواریخ و تاریخ انقراض صفویه تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی ۵۰ »

تجارب السلف در تاریخ خلفا ۱۲۰ »

اکتشافات جغرافیا ۵۰ »

رجال حبیب السیر ۱۰۰ »

حدائق السحر فی دقایق الشعر ۶۰ »

شرح حال عباس میرزا ملک آرا ۶۰ »

انیس العشاق ۱۵ »

تاریخ جنگ‌ها انگلیس و ایران ۳۰ »